

خاطراتی از حضرت عبدالبهاء

گوشه‌هایی از ایام اولیة

امر بهائی در

کالیفرنیا

گردآوری و تنظیم

رامونا آلن براون

۱۹۸۰

مترجم

فاروق ایزدی‌نیا

۲۰۰۲



موضوع این کتاب چیست؟

این کتاب گزارشی است مهیج و مؤثر از ایام اولیه امر بهائی در کالیفرنیا، روزهایی که با دیدار حضرت عبدالبهاء، ولد ارجمند شارع امر بهائی، به اوج خود رسید.

مؤلف از دیدگاهی منحصر به فرد می‌نگرد و صحبت می‌کند، زیرا او یکی از اولین بهائیان منطقه سان فرانسیسکو است و بدین لحاظ شاهد برخی از اولین وقایع هیجان‌انگیز امر بهائی در کالیفرنیا بوده است. او با استفاده از خاطرات و نیز نامه‌ها و یادداشتهای خود که در طول سالها فراهم آورده به ترسیم تصویری مبادرت ورزیده است که خواننده را به آن ایام اولیه می‌برد.

اوج این کتاب گزارش رامونا براون از سفر حضرت عبدالبهاء به کالیفرنیا است، اما زمینه کلی این کتاب اینگونه است که بهائیان، اگرچه از لحاظ تعداد اندک بودند، با حضور حضرت عبدالبهاء، برانگیخته شده قیام نموده به اعلیٰ قله خدماتی که حتی تصورش را نمی‌توانستند نمود، واصل شدند. وقتی که حضرت عبدالبهاء در سالهای ۱۹۱۷-۱۹۱۶ دعوت عمومی برای انتشار امر بهائی در سراسر عالم فرمودند، بسیاری از بهائیان برای ایفای نقشهای مهم و کلیدی در امور امریه در ایالات متحده و سایر نقاط جهان به پا خاستند.

عکس‌العمل خود رامونا براون به دیدار حضرت عبدالبهاء شاید نمونه‌ای از واکنش‌های احتیای آن زمان بوده باشد: "وقتی که هیکل مبارک در چشمان من نگرستند، چشمان خندان و پرمهر ایشان ژرفنای وجودم را در نوردید و روح و روانم را در اختیار گرفت؛ به نظر می‌رسید این دیدگان به من می‌گفتند که می‌دانند در قلب من چه می‌گذرد و به تمام نکات مربوط به من واقفند. احساس می‌کردم در دنیایی دیگر سیر می‌کنم. در آن لحظه، بی آن که سخنی بگویم، دل و جانم را به ایشان دادم و حیاتم را وقف آن حضرت نمودم."

کتاب خاطراتی از حضرت عبدالبهاء داستان اخلاص و تمسک رامونا براون و گروه بهائیان جسور و شجاعی است که او در کالیفرنیا ملاقات کرد. حیات آنها گواهی بر تأثیر پایدار و گسترده سفر حضرت عبدالبهاء، کلام ایشان، مکاتیب ایشان، و بالاخره اخلاص و تعلق قلبی آنها است.



دیباچه

رامونا آلن براون روز ۲۳ فوریه ۱۹۷۵ در سن هشتاد و شش سالگی در لاکویا واقع در کالیفرنیا درگذشت، و به حیاتی طولانی و پرثمر که سراسر خدمت به امر حضرت بهاء‌الله بود خاتمه بخشید. بیست و نه سال از این حیات مصادف با دوران هدایت امر بهائی توسط حضرت عبداله‌اء و سی و شش سال آن همزمان با دورهٔ قیادت حضرت ولی امرالله بود و در سال ۱۹۶۳ نیز رامونا انتخابات اولین بیت‌العدل اعظم را مشاهده نمود.

رامونا در سال ۱۸۸۹ در بولدر کریک واقع در کالیفرنیا متولد شد. او تنها دختر وودسون و فرانسیس اور آلن بود. در سال ۱۹۰۴ در سن پانزده سالگی در در اوکلند^(۱) در دیدار با هلن گودال^(۲) که "مادر روحانی" جامعهٔ اوکلند محسوب می‌شد، به امر مبارک اقبال کرد. بسیاری از مبلغین اولیهٔ آمریکا، مانند لوآگتسینگر^(۳)، تورنتون چیس^(۴)، ایزابلا بریتینگهام^(۵)، هلن گودال، الّا کوپر^(۶)، علی قلی خان، مارتا روت^(۷)، کلارا و هاید دان^(۸) به منزل والدینش تردد داشتند. رامونا در این خانه پرورش یافت و بزرگ شد و با این مبلغین و بسیاری از احبای برجسته و متشخص مانند فیبی هرست^(۹)، کانچی یاماموتو^(۱۰)، ایوژن هوگ^(۱۱)، جورجیا رالستون^(۱۲)،

-
- | | |
|-------------------------|--------------------------|
| Helen Goodall - ۲ | Oakland - ۱ |
| Thornton Chase - ۴ | Lua Getsinger - ۳ |
| Ella Cooper - ۶ | Isabella Brittingham - ۵ |
| Clara and Hyde Dunn - ۸ | Matha Root - ۷ |
| Kanichi Yamamoto - ۱۰ | Phoebe Hearst - ۹ |
| Georgia Ralston - ۱۲ | Emogene Hoagg - ۱۱ |

سایچيرو فوجیتا^(۱)، الابیلی^(۲)، آگنس الکساندر^(۳)، جان و لوئیز بوش^(۴)، کاترین فرانکلند^(۵)، جان و آنی لینفوت^(۶) و دخترانشان گلا دیس و شارلوت^(۷) آشنا شده روابط دوستانه یافت. رامونا در زمرة گروه بهائیان رشید و مصممی بود که در سال ۱۹۱۲ از حضرت عبدالبهاء در کالیفرنیا استقبال کردند.

رامونا آن براون سالهای زیادی در کالیفرنیا زیست، خانواده‌ای به وجود آورد، به تبلیغ امر بهائی پرداخت، و به تحکیم جامعه در حال رشد بهائی مساعدت نمود. در سال ۱۹۵۴، در شصت و پنج سالگی به زیارت مرکز جهانی امر بهائی واقع در حیفا شتافت، که بعد از آن فصل جدیدی در کتاب خدماتش به امر مبارک گشوده شد. اگرچه هرگز از لحاظ جسمی چندان نیرومند نبود، حضرت شوقی افندی، ولی امر بهائی، پیشنهاد نمودند که او با مبلغین بهائی در جزایر مدیترانه ملاقات کند. او به این کار مبادرت نمود و بعد در مازورکا و سپس در اتریش مستقر شد و در خطه اخیر مدّت هفت سال اقامت نمود. در سالزبورگ^(۸) به عضویت اولین محفل روحانی محلی انتخاب شد، و موجب اقبال اولین فرد بومی اتریشی به امر بهائی گردید.

در دسامبر ۱۹۶۳، خانم براون، به اصرار پزشکش، برای این که چند ماهی از زمستان سخت و طاقت فرسای اتریش آسودگی یابد، راهی کالیفرنیا شد و در نظر داشت که در فصل بهار به پایگاه خدمتی خویش باز گردد. اما این برنامه عملی نشد. او، بنا به تقاضای دکتر یوگو جیاگری^(۹)، موقعی که دکتر برای سفر تبلیغی به آمریکای مرکزی عزیمت نمود، در سان دیه گو^(۱۰) در کنار همسر بیمار جناب جیاگری اقامت گزید، و بعد تا زمان صعودش از این عالم، در لاخویا، در کالیفرنیا، محبوبش، مقیم شد. مانند سالهای پیشین، یعنی قبل و بعد از سفر حضرت عبدالبهاء به آن دیار، به تبلیغ امر مبارک ادامه داد. او به طور اخصّ شیفته بازگویی داستانهای

Ella Bailey - ۲

Saichiro Fujita - ۱

John and Louse Bosch - ۴

Agnes Alexander - ۳

John and Annie Linfoot - ۶

Kathryn Frankland - ۵

Salzburg - ۸

Gladys and Charlotte - ۷

San Diego - ۱۰

Dr. Ugo Giachery - ۹

داستانهایی از دیدار مهم حضرت عبدالبهاء از کالیفرنیا بود، و جوانان و بزرگسالان را به طور یکسان جذب می نمود تا به گزارشهای سفر حضرت مولی الوری در ایالتی که به ارض اقدس تشبیه فرموده بودند، گوش فرا دهند. مسلماً، خانم براون، در سالهای اخیر عمرش، اگرچه از ضعف و بیماری رنج می برد، هرگز آنگونه فعال مبادرت به تبلیغ نکرده بود: جوانان نهار را برای او به هتل می آوردند و تمام روز را نزد او می ماندند و به سخنان او که در خصوص نظم اداری بهائی، عهد و میثاق و دیدار حضرت عبدالبهاء از آن خطه ایراد می نمود گوش فرا می دادند. او در آن زمان که داشت کتابش را تکمیل می کرد چنین نوشت، "بیان خاطرات و تجربیاتم در خصوص امر مبارک برای احبای عالم در طول سالها، موجب شادمانی عظیم و احساس فضلی بی منتهی برایم بود. اکنون، امیدم چنان است که بسیاری از نفوس دیگر فرصت یابند در این کتاب آنها را بخوانند و از آنچه که در خصوص آن اوقات شگفت انگیز عالی و تاریخی توانسته ام به رشته تحریر در آورم هم لذت ببرند و هم کسبِ بینش نمایند."

ویراستاری خاطرات کسی در زمان حیات او یک اقدام خطیر و معضل است. ویرایش همان خاطرات بعد از درگذشت او از آن هم خطیرتر و مشکل تر است، بخصوص وقتی کسی می داند که آنها "از ژرفنای دل نوشته" شده اند و مؤلف موقع سخن گفتن از نکاتی که می خواهد بیان کند بسیار دقیق بوده است. چنین بود وظیفه ای که در مورد خاطرات رامونا براون از حضرت عبدالبهاء و ایام اولیه امر مبارک در کالیفرنیا، فرا روی ما قرار داشت. ویرایش ما بی نهایت سبک و اندک بود. وقتی که مطلقاً ضرورت داشت، برخی کلمات، عبارات و جملات انتقالی را برای جلوگیری از سرگردانی خواننده می افزودیم. به همین دلیل، تمامی یک فقره را جایجا می کردیم تا داستانی را به پایان برسانیم، زمینه ای را تقویت کنیم، یا ساختار ذاتی و جدانشدنی را به وجود آوریم. اما همیشه برای جمله بندی و سبک نگارش ناظر به خانم براون بودیم.

آنچه که دشوارتر می نمود، مستند ساختن جزئیاتِ خاطرات بود. منابع منتشر شده و بسیاری از منابع منتشر نشده را در صورت امکان بررسی می کردیم تا از صحت آنها مطمئن

شویم، و تفاوت‌های موجود در یادداشتهای را خاطر نشان می‌ساختیم. بسیاری از فقرات نقل قول شده که در پاورقی به آنها اشاره نشده یا از خاطرات خانم براون منشأ گرفته یا از منابعی که ویراستاران موفق نشده‌اند آنها را بیابند تا تطبیق دهند. در چنین فقراتی، ویراستاران از شیوه نقطه گذاری معمول و حرف نویسی^(۱) کلیات فارسی و عربی استفاده کردند.

تنوع منابع مورد استفاده در کتاب، که از ترجمه‌های موثق و منتشر شده آثار حضرت بهاء‌الله، حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله گرفته تا ترجمه‌های منتشر نشده الواح حضرت عبدالبهاء که برای قدمای احباب ارسال می‌شد، خطابه‌هایی که به طریق تندنویسی یادداشت شده بود، یادداشتهای غیر رسمی، نامه‌ها، و خاطراتی از وقایع متعدد، دامنه‌ای وسیع داشت، مستلزم یک کلام هشدار دهنده است. حضرت ولی امرالله، در توقیعی که از طرف ایشان نوشته شده است فرموده‌اند که، "حضرت بهاء‌الله تصریح فرموده‌اند فقط آثاری که به صورت الواح نازل شده است در مورد احباء حاکم و نافذ است. در میان روایات ممکن است مطالب مفیدی یافت شود ولی به هیچ وجه دارای اعتبار و سندیت نخواهد بود"^(۲) ... این اصل اساسی امر مبارک است که الواح مبارکه را که عملاً نازل شده‌اند نباید با بیانات شفاهی که به مؤسسن امر الهی نسبت داده می‌شود اشتباه گرفت. الواح مبارکه اقتدار و مرجعیتی الزام آور دارند در حالی که به هیچ وجه ضرورتی ندارد که از بیانات شفاهی اطاعت شود. اعلی ثمره آنها تأثیر بر فعالیت‌های نفسی است که آنها را شخصاً استماع کرده است."^(۳) (ترجمه)

به این ترتیب ماهیت عکس‌العمل ما نسبت به منابع مختلف واضح است. در مورد کلام الزام آور و واجب‌الاطاعة حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله، فرد باید به آثار موثق و منتشر شده مراجعه کند. کلام شفاهی یا خاطراتی از حضرت عبدالبهاء که حاصل تجارب و تعابیر قدمای احباب است که ایشان را ملاقات کرده‌اند، باید در مقوله‌ای کاملاً جدا و

۱- transliteration نوشتن کلیات فارسی و عربی با حروف لاتین - م

۲- تا این قسمت از صفحه ۳۳ بهائی پروسیجر صفحه ۳۴-۳۳ نقل شد - م

۳- توقیع مبارک که خطاب به Publishing Committee در تاریخ ۲۹ دسامبر ۱۹۳۱ صادر شده است. در Lights of

Guidance نظر ۱۹۸۸، تحت شماره ۱۴۳۵ می‌توان تمام بیان مبارک را زیارت کرد - م

غیرالزام آور قرار داده شود. با این همه، چنین خاطراتی، مانند Portals to Freedom^(۱) اثر هاوارد کلپی آیوز^(۲)، An Early Pilgrimage اثر می مکسول^(۳)، Daily Lessons Received at Akka اثر هلن گودال و الاکوپر^(۴)، Ten Days in the Light of Akka اثر جولیا گراندی^(۵) احساسی از شور و شوق، از مهر و بردباری، از بینش و حکمت حضرت عبدالبهاء به خواننده می بخشد. مطمئناً چنین گزارشهایی الزام آور نیستند؛ اما گنجینه‌هایی از ایام اولیه امر بهائی، گزارش‌های بی‌ظیری از نحوه تأثیر کلام حضرت عبدالبهاء بر زندگی مؤلفین هستند. در مورد رامونا براون، گاهی اوقات حتی کلام حضرت عبدالبهاء نبود که او را به سوی آن حضرت جذب می‌کرد: "وقتی که هیکل مبارک در چشمان من نگر بستند، چشمان خندان و پرمهر ایشان زرفنای وجودم را در نور دید و روح و روانم را در اختیار گرفت؛ به نظر می‌رسید این دیدگان به من می‌گفتند که می‌دانند در قلب من چه می‌گذرد و به تمام نکات مربوط به من واقفند. احساس می‌کردم در دنیایی دیگر سیر می‌کنم. در آن لحظه، بدون آن که سخنی بگویم، دل و جانم را به ایشان دادم و حیاتم را وقف آن حضرت نمودم." کتاب خاطراتی از حضرت عبدالبهاء داستان اخلاص و تمسک رامونا براون و گروه بهائیان جسور و شجاعی است که او در کالیفرنیا ملاقات کرد. حیات آنها گواهی بر تأثیر پایدار و گسترده سفر حضرت عبدالبهاء، کلام ایشان، مکاتیب ایشان، و بالاخره اخلاص و تعلق قلبی آنها است.

۱- این کتاب توسط جناب ابوالقاسم فیضی تحت عنوان درگه دوست به فارسی ترجمه شده است - م

۲- May Maxwell

۳- Howard Colby Ives

۴- Julia Grundy

۵- Helen Goodall and Ella Cooper



پیشگفتار

در ماه فوریه ۱۹۶۹ ایادی امرالله جناب ویلیام سیرز^(۱) از من خواستند که هر آنچه از آن زمان که حضرت عبدالبهاء در سال ۱۹۱۲ در کالیفرنیا تشریف داشتند و من در حضور هیکل مبارک بودم و نیز در خصوص تاریخِ اوْلویه امر مبارک در منطقه اوکلند به خاطر می آورم به رشته تحریر در آورم. جناب سیرز بعداً خاطر نشان ساختند که این مطالب "بسیار واجد اهمیت خواهد بود چه که اجباء تشنه شنیدن حکایاتی در خصوص حضرت عبدالبهاء و ایام اوْلویه امر مبارک هستند."

مقصود از این کتاب آن نیست که گزارش کاملی از ایام اوْلویه امر بهائی در کالیفرنیا باشد. بلکه، گزارشی شخصی از برخی از مهم ترین وقایع الهام بخش است که توسط نفسی به نگارش در آمده که در آن دهه های تاریخ سازی که امر مبارک در غرب استقرار می یافت و حضرت عبدالبهاء به این دیار سفر کرده بودند، حضور داشت. من مطالب اضافه ای را به عنوان زمینه و نیز جهت لذت و خشنودی خواننده به آن افزوده ام. آرزوی من این است که این خاطرات را قبل از آن که از ذهن زائل شوند برای نسلهای آتیه ثبت کنم، تا دیگران نیز از معرفت و جمال آن دوران پرشکوه و جلال بهره ای بر گیرند.

مایلم نسبت به احببای واقعا مستقیم و مخلصی که در آن ایام اوْلویه امر مبارک را در منطقه خلیج^(۲) معرفی و تبلیغ می کردند ادای احترام نمایم. حضرت ولی امرالله در کتاب پرهیمنه خویش موسوم به World Order of Bahá'u'lláh^(۳) در خصوص برخی از احببای اوْلویه

۲- Bay Area منطقه سان فرانسیسکو

۱- William Sears

۳- این کتاب منهای Dispensation of Baha'u'llah که قبلاً تحت عنوان دور بهائی ترجمه شده، و America and

آمریکایی می‌فرمایند، "ابدأ نمی‌توانم روح عزمِ راسخ و ارادهٔ تزلزل‌ناپذیری را که تأثیر شخصیتی جذّاب (حضرت عبدالبهاء) و گیرایی بیانی قوی را که تمامی این زائرین عازم دیار خود و این مبشرین مقدّس عهد و میثاق الهی را مشتعل ساخته، کما یبغی و یلیق مورد تکریم و تمجید قرار دهم... (ترجمه)^(۱)

حضرت عبدالبهاء برخی از آنها را با عناوینی ملقّب ساختند. هلن گودال را "مادر روحانی جامعهٔ اوکلند"^(۲)؛ لوآگتسینگر را "امّ المبلّغات غرب"^(۳)؛ و فیبی هرست را "امّ المؤمنین"^(۴) لقب دادند.^(۵) سایر مبلّغین عبارت بودند از الاگودال کوپر، کاترین فرانکلند، الیبلی، فرانسیس آلن، هایدان، ایزابلا بریتینگهام، ایوجین هوگ، مری فورد^(۶)، تورنتون چیس^(۷)، ویلارد هج^(۸)، آگنِس آلکساندر، مارتا روت، میرزا ابوالفضل و علی قلی خان.

میرزا ابوالفضل توسط حضرت عبدالبهاء برای تبلیغ به آمریکا فرستاده شد. حضرت مولی‌الوری دربارهٔ او به یکی از احبّای آمریکا چنین مرقوم فرمودند، "فی الواقع سفر او برای تو غنیمت ... تسلای قلب تو و موجد فرح و سرور روح تو است. تو حکمت را از او فرا خواهی گرفت و توضیحاتش را منطبق با حقایق بدیهی و وضوحی ظاهری درک خواهی کرد." (ترجمه)^(۹)

the Most Great Peace که تا کنون ترجمه نشده، توسط هوشمند فتح اعظم به فارسی ترجمه و بوسیلهٔ مؤسسهٔ معارف بهائی به لسان فارسی در کانادا تحت عنوان نظم جهانی بهائی منتشر شده است. یکی از توفیعات مندرج در آن نیز توسط جمشید فناپیان با عنوان هدف نظم جهانی ترجمه و توسط مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری ایران در سال ۱۳۳ بدیع منتشر شده است - م

۱- World Order of Baha'u'llah، صفحهٔ ۸۱ نقل از توفیق America and the Most Great Peace

۲- Spiritual Mother of the Oakland Community

۳- Mother Teacher of the West

۴- Mother of the Faithful

۵- حضرت ولی امرالله عبارت "امّ المبلّغین غرب" را در مورد لوآگتسینگر به کار بردند (قرن بدیع، طبع ۱۹۹۲ توسط مؤسسهٔ معارف بهائی به لسان فارسی، کانادا، ص ۵۰۹) (صفحهٔ ۲۵۷ God Passes By طبع ۱۹۷۴ در ویلمت)

۷- Thornton Chase

۶- Mary H. Ford

۸- Willard Hatch

۹- Tablets of 'Abdu'l-Baha Abbas, vol. 3 (New York: Baha'i Publishing Society, ۱۹۰۹-۱۹۱۶), III, 714

ابوالفضل در تاریخ ۲۲ ژانویه ۱۹۱۴ در قاهره پایتخت مصر چشم از این جهان فرو بست.^(۱) علی قلی خان یکی از محققین و مترجمین بزرگ ایرانی بود که به عنوان کاتب حضرت عبدالبهاء در عکا خدمت می‌کرد. بعدها، با خانواده‌اش، در واشنگتن دی سی و بسیاری از بلاد آمریکا ساکن شده به تبلیغ پرداخت. او یکی از فاضل‌ترین مبلغین امر مبارک بود. من به طور اخص از بیجو استراون^(۲) امتنان دارم که از بسیاری از جلسات یادداشت برداشت و از بسیاری از خطابه‌های حضرت مولی‌الوری نسخه‌هایی به من عنایت کرد. بیجو زنی جوان و کوتاه قامت بود که بسیار تند راه می‌رفت و همیشه شتاب داشت. او معمولاً چندین کتاب و انبوهی کاغذ در زیر بغل با خود حمل می‌کرد. بیجو شخصی دلدپذیر و خوش‌خنده بود، خیلی تند صحبت می‌کرد، تیزهوش و سریع‌الانتقال، بی‌نهایت پرانرژی و در ثبت بسیاری از سخنرانی‌ها و خطابه‌های حضرت عبدالبهاء در کالیفرنیا از کفایت لازم برخوردار بود. اگرچه او در استخدام بود، اما همیشه با کمال میل و تمام اشتیاق ترتیبی می‌داد که در خدمت طلعت میثاق و امر مبارک باشد.

یکی از احبّای اولیه می‌گفت، "در حضور حضرت عبدالبهاء، هر فردی از بینشی نسبت به حکمت عظیم برخوردار می‌شود که حضرت بهاء‌الله می‌بایست ملکوت الهی را در این یوم مستقر سازند. قلوب باید به خداوند متوجه باشد، و این آرزو و اختیار آنها است. تعلیم مستمر و مطالعه مداوم لازم است تا نفوس در صراط مستقیم ثابت بمانند، لذا طبیعتاً وسائلی که ایشان برای حصول این هدف انتخاب می‌کردند می‌بایست از لحاظ کیفیت، حکمت، و قضاوت در اوج کمال باشد." یکی از دلایلی که باعث می‌شد احبّای اولیه‌ای که امر مبارک را در کالیفرنیا تأسیس نمودند اینقدر شاد باشند، اطاعت کامل آنها نسبت به تعالیم حضرت عبدالبهاء، اراده راسخ و جدّ و جهد آنها برای عدم مصالحه در مورد امر مبارک بود.

۱- بنا به نوشته بالیوزی (Abdu'l-Baha: The Centre of the Covenant of Baha'u'llah [London: (George Ronald, 1971), p.404

"Death of Mirza Abul-Fazl," Star of the) و حسین افشان (George Ronald, 1971), p.404

میرزا ابوالفضل در ۲۱ ژانویه ۱۹۱۴ درگذشت - ویراستار (West, 14, no. 19 [Mar. 2, 1914], 315

ابراز امتنان مایلم مراتب امتنان عمیق و محبت آمیز خویش را به مساعدت مخلصانه کی پتون^(۱) در تهیه این پیش نویس تقدیم دارم. بدون تشویق مشتاقانه و نویدبخش، و مساعی محبت آمیز و فوق العاده اش، ممکن بود این خاطرات هرگز نوشته نشوند.

فصل اوّل - احبّای اوّلیه در کالیفرنیا

عکس شما را ملاحظه نمودم، جمالش حاکی از توجّه قلوب شما به مرکز هدایت و رقت صدور شما با ظهور ملکوت الهی بود. فی الحقیقه، نور الهی از جبین نفسی که ملکوتی است، روحانی است، آسمانی است، ربّانی و بهائی است، نمودار است...

الحمد لله که وجوه شما را به نور هدایت منور فرمود، آیت ایمان در قلوب شما به ودیعه نهاد، و شما را اصفیاء این قرن بدیع قرار داد. (ترجمه)^(۱)

کلام شادمانه خوشامدگویی حضرت عبدالبهاء، موقع ورود هیکل اطهر به تالار خانه‌ای که در سان فرانسیسکو اجاره کرده بودند و گروهی از ما در آنجا منتظر مراجعت ایشان از پیاده‌روی در زیر نور آفتاب صبحگاهی بودیم، اینگونه به گوش رسید، "مرحبا! مرحبا!" بعد سؤال کردند، "مسرور هستید؟ خوشحال هستید؟". من همیشه آن لحظه شگفت‌انگیز و هیجانی را که موقع شنیدن صدای شاد ایشان شنیدم، لذتی را که از حضور در پیشگاه حضرت مولی‌الوری احساس می‌کردم، به خاطر خواهم داشت. این یکی از محبوب‌ترین خاطرات من است.

ذهن من آکنده از خاطرات بسیاری از دیدار حضرت عبدالبهاء از کالیفرنیا در سال ۱۹۱۲ است. لحظات گرانبها و شگفت‌انگیز بسیاری و مواقع خجسته و پر از شادمانی را که با ایشان بودم به روشنی به خاطر می‌آورم. به فکر احبّای واقعاً مستقیم و مخلصی که امر حضرت بهاء‌الله را در سال ۱۸۹۸ در اوکلند و بعدها در سان فرانسیسکو و سایر شهرهای منطقه خلیج

عبدالبهاء خطاب به یاماموتو می‌فرمایند، "تو فرید جاپانی و بی‌مثیل در شرق اقصی." (۱)
 یاماموتو یک بهائی ثابت قدم، باوفا و پرشور باقی ماند، و سالها به خدمت به هلن ادامه داد.
 در آن بعد از ظهر به یاد ماندنی، یاماموتو ما را به تالار وسیع پذیرایی خانه گودال
 هدایت کرد. هلن و الا پیش آمده با زیباترین لبخندی که در تمام عمرم دیده بودم، از ما استقبال
 کردند. در اطاق قشنگ غذاخوری نشستیم، چای آوردند. بعد در خصوص حضرت عبدالبهاء
 برای ما صحبت کردند. این اولین باری بود که کلمه بهائی را می‌شنیدیم. آنها در مورد سالها
 مسجونیت حضرت عبدالبهاء با والدشان و نیز دوران سرگونی ایشان و رفتار ظالمانه با
 حضرت بهاء‌الله و عائله ایشان که ناشی از مخالفت دولتهای ایران و ترکیه با آن حضرت بود،
 صحبت کردند. آنها در خصوص زندگی روزمره حضرت عبدالبهاء، اقدامات ایشان، محرومیت
 آن حضرت از تمامی آسایش‌های دنیوی، و مهربانی ایشان نسبت به همه، اعم از فقیر و ثروتمند،
 سخنها گفتند. آنها به ما گفتند که چگونه حضرت مولی‌الوری هر روز از بیماران عیادت می‌کردند
 و به فقرا هدیه عنایت می‌فرمودند، و نیز چگونه برخی از این فقرا کف دست خود را با ردای
 خویش می‌پوشاندند تا مبادا وقتی که هدایا را از ایشان دریافت می‌کنند دستشان با دست آن
 حضرت تماس یابد، و بعد از دریافت هدیه آب دهان به سوی ایشان می‌انداختند. هلن و الا
 سرور و روح پر نور حضرت عبدالبهاء را توصیف می‌کردند که چگونه، علیرغم مسجونیت و
 شرایط دشوار زندگی ایشان و عائله مبارکه، نسبت به همه، اعم از دوستان یا نفوس بدنیت، به
 طور یکسان ابراز محبت می‌فرمودند.

داستانهای آنها مرا بسیار مجذب نمود، زیرا شوق زیادی برای یافتن آگاهی در خصوص
 خداوند و پیدا کردن جواب در خصوص نحوه ارتباط خداوند با بندگانش و تعلیم آنها داشتم.
 والدینم متوجه این اشتیاق من برای معرفت روحانی شدند، و اجازه دادند در ادامه جستجوی

۱- ترجمه - نقل شده در Kanichi Yamamoto, 1879-1961 اثر ماریون یزدی، The Baha'i World: An
 International Record, Volume XIII, 1954-1963, comp. The Universal House of
 Justice (Haifa: The Universal House of Justice, 1970), p. 31 - ED

خود در کلاسهای مختلف یکشنبه‌ها شرکت کنم. بالاخره، در یکی از کلاسهای یکشنبه‌ها، با معلمی مهربان و با محبت به نام خانم آندرسون^(۱) مواجه شدم که به جستجوی من پی برد. او برایم بیان نمود که خداوند در زمانهای مختلف تاریخ مربیان خاصی را برای راهنمایی اهل ارض می‌فرستد. او در مورد حضرت عیسی برایم سخن گفت و بیان داشت که او از پیامبران بزرگ و خاص خداوند بوده است. او طریق زندگی آن حضرت را تشریح کرد، تعالیش را که حاکی از محبت برادرانه بود بیان نمود، و بعد فداکاری عظیمی را که برای بیدار کردن مردم جهت توجه به خداوند و عشق ورزیدن به او و اطاعت از اوامر و احکامش نمود، شرح داد. خیلی خوشحال بودم زیرا جوابی به سؤالاتم یافته بودم و می‌دانستم که خداوند نقشه‌ای دارد و همیشه یک مربی روحانی برای هدایت مردم می‌فرستد.

من مبهوت نشستم و به سخنان این دوستان در خصوص این شخصیت بدیع و شگفت‌انگیز، یعنی حضرت عبدالبهاء، که اینقدر شبیه حضرت عیسی بود گوش می‌دادم. آنها، هر دو خویشان را فدا کرده و نوع بشر را به صلح و محبت فرا خوانده بودند. من بالاخره آنچه را که در جستجویش بودم یافتم. به مادرم گفتم، "من به این معتقدم"، زیرا بلافاصله به حضرت بهاء‌الله و تعالیم ایشان اقبال کردم و دریافتم که حضرت عبدالبهاء همان مربی روحانی برای این عصر و زمان هستند که در سراسر عمرم در جستجویش بودم. نهایتاً، مقصود قلبم را یافته بودم، و در سراسر زندگی‌ام ادنی شک و تردیدی به دلم راه نیافت. از آن روز به بعد، این پیام عالی بی‌نظیر را با دوستانم و با نفوسی که در هر مکانی ملاقات می‌کردم، در میان می‌گذاشتم.

در آن ایام اولیه هیچ کتاب امری چاپ شده وجود نداشت. وقتی که در ضیافتی شرکت کردیم و بر سر میز نشستیم، در هر محلی یک برگه کاغذ بود که برخی از فقرات کلمات مکتونه حضرت بهاء‌الله روی آن تایپ شده بود. ما آنها را به نوبت می‌خواندیم. چند سال بعد ما نسخه‌هایی از کلمات مکتونه را که چاپ شده بود دریافت کردیم. بسیاری از تعالیم مبارک در الواح و آثار صادره از قلم حضرت عبدالبهاء خطاب به خانم گودال عنایت می‌شد و خانم

گودال کبی‌هایی از آنها برای احبّای آن زمان تهیّه می‌کرد. چندین هفته طول می‌کشید تا الواح حضرت عبدالبهاء با کشتی از حیفا به دست ما برسد. یکی از آن الواح نادر این است:

أمة الله هلن اس گودال علیها بهاء الله

هو الله

ای منجذب به نفحات الله، مکتوب اخیرت که به تاریخ ۳۰ اکتبر ۱۹۰۲ مرقوم داشتی خواندم. مفاد آن حاکی از خلوص قلب، سرور موفور، و اشتیاق عظمت به ملکوت الهی و مجهودات در انتشار نفحات ربّانی بود.

در هدایت نفوس به ملکوت الهی و بذل جرعه‌ای از باده محبت الله از کأس هدایت الله مشمول نظر عنایتی.

و اما در خصوص سؤالت درباره "قیامت صغری" و خلق اوّل؛ این عبارت از ظهور باب اعظم، حضرت اعلی است. اما قیامت کبری مبین ظهور جمال قدم، اسم اعظم روحی لاحبّائه الفدا است.

فی الحقیقه، قسم به عظمت الهی، اجتماع شما در جلسه وحدت، ذکر الهی با قلوب جیده، و انس و الفت روحانی شما و سرور موفور از روح الهی در این یوم عظیم، موهبتی اعظم از جمیع مواهب و فضلی اعلی و اشرف از جمیع آمال شما است.

ای کنیز الهی، لحظه‌ای از ذکر الهی غافل مشو. اماء الرحمن را در نهایت روحانیت و نفحات محبت و انجذاب جمع کن و به جهت رحمت لانهایه و موهبت عظیم هدایتش، ندا به تسبیح و تحمید پروردگار عظیم بلند نمایند. علیک التّحیّة و التّناء عبدالبهاء عبّاس (ترجمه)^(۱)

احبّای اوّلیه ادعیه و تعالیم معدودی را در اختیار داشتند، امّا اتحاد و اتفاق در میان آنها به قوّه روح القدّس و عشق و محبّت آنها به حضرت بهاء الله و حضرت مولی الوری برقرار گردید. احبّاء با پیام روحانی مجذوب یکدیگر شدند و تجلیات واقعی محبّت و مودّت در میان احبّاء در مجامع آنها مشهود بود. نمونه حیات و اعمال بهائی حقیقی که به وسیله هلن و الا به ما نشان داده شد راهنمای ما گردید. مسلماً احبّائی که در آن ایام اوّلیه امر مبارک تحت هدایت آنها می زیستند بسیار سعادتمند بودند. حضرت عبدالهء هلن گودال را به عنوان "مادر روحانی این جامعه مؤیّد" (۱) خطاب فرمودند.

الا گودال، وقتی که همراه با فیبی هرست در سال ۱۸۹۸ به زیارت عکا رفت (۲)، یکی از اوّلین نفوس غربی بود که به حضور حضرت عبدالهء مشرف شد. در طیّ همین دیدار بود که حضرت عبدالهء اوّلین لوح از الواح بی شمار خود را صادر فرمودند که در طول سالهای بعد برای او ارسال گردید:

هو الابهی

الهی مشاهده می کنی بندهات را که به تو ایمان آورده و در ساحت وحدانیت تو سر به سجود نهاده است. به فضل و کرم خود، او را به کلّ خیر فائز فرما. تویی کریم و بخشنده. (۳)

الا یک نسخه از لوحی را که در تاریخ ۳۰ دسامبر ۱۹۰۵ از سرکار آقا دریافت داشت و ذیلاً نقل می شود به من داد: "ای امة الله بشتاب و به وجه احسن بذر را پاش، زیرا وقت بگذرد،

۱- ترجمه

۲- الا گودال و نلی هیلیر Nellie Hellyer دعوت شدند که به گروه فیبی هرست پیوندند. آنها در ماه مارس ۱۸۹۹ برای زیارت به عکا رسیدند. نگاه کنید به Pioneer at the Golden Gate صفحه ۲۰۳ و Ella Goodall Cooper مندرج در صفحه ۸۲-۸۱ جلد دوازدهم Baha'i World.

۳- ترجمه - Ella Goodall Cooper مندرج در Baha'i World جلد دوازدهم، صفحه ۸۲

و مواهب ملکوت رخ بگشاید.^(۱) حضرت عبدالبهاء لوح دیگری برای یکی از دوستان الا فرستادند که در طی آن از هلن و الا یاد فرمودند:

در خصوص خدمات مسس گودال و مسس کوپر مرقوم نموده بودی. این دو کنیز عزیز الهی حقیقهٔ دو شمع فروزان و دارای شخصیتی بی‌مثیل و عدیل هستند. آنها در جمیع شدايد حیات خود را در سبیل الهی فدا می‌کنند و مشحون از روحانیت و شعف و بشاشت هستند. محققاً تأییدات الهیه شامل حال آنها است.^(۲)

وقتی که الا در سال ۱۹۰۴ با دکتر چارلز ماینر کوپر^(۳) ازدواج کرد، آنها از اوکلند به سان فرانسیسکو نقل مکان کردند. بعد از زمین‌لرزهٔ شدید و آتش‌سوزی سال ۱۹۰۶، الا و همسرش همراه با هلن و پسرش آرتور برای سکونت به اوکلند مراجعت کردند. حتی بعد از زمین‌لرزه، همچنان جلسات در منزل گودال تشکیل می‌شد و با افزایش علاقه و کشش در میان گروه دوستانشان، سایرین جلساتی را در خانه‌هایشان در برکلی^(۴)، فروت ویل^(۵) و هیوارد^(۶)، سان فرانسیسکو و شهرهای مجاور تشکیل می‌دادند. اتومبیل تولید شد و حضور در جلسات برای یاران آسانتر گردید.

والدین من، دکتر وودسون و فرانسس آن، عمیقاً به امر مبارک علاقتند شده الواحی از حضرت عبدالبهاء دریافت کردند. یکی از الواح بسیاری که خطاب به مادر من نوشته شد، لوح زیر است:

۱- ترجمه - نقل شده در Daily Lessons Received at Akka January 1908 اثر هلن گودال و الا گودال کوپر؛

نسخهٔ تجدید نظر شده طبع مؤسسهٔ مطبوعات امری، ویلمت، ایلینوی، ۱۹۷۹؛ صفحهٔ ۸۵-۸۴

۲- Dr. Charles Minor Cooper - ۳

۲- ترجمه

۵- Fruitvale

۴- Berkeley

۶- Hayward

هو الله

ای کنیز عزیز الهی، مکتوبت واصل شد و مفاد آن معلوم گشت. از ملامت اعدا محزون مباش و به اعتراض خویشان اهمّیت مده. زیرا این همه در سیل یزدان است و موجب فخر و مباهات برای تو در هر دو جهان. در جمیع ادوار سابق، دور ابراهیم، دور موسی، دور مسیح، مؤمنین و مؤمنات همواره در معرض ملامت غافلین بودند، اما طولی نکشید که وضعیت تغییر یافت. تقبیح به تمجید تبدیل شد و اعتراض به افتخار تغییر یافت، و آنها از تحسین و تمجید وفیر برخوردار گشتند. منسوبین آنها که به ایدای آنها قیام کرده بودند به آنها مباهات می کردند و به شکر و ثنای الهی می پرداختند که به چنین نفوسی منسوب بودند و از خویشان کسانی محسوب که مهدی به نور هدایت الهی بودند.

لهدا، مطمئن باشید عنقریب جمیع ملامتها متوقّف شود و سرزنشها بگذرد و جمیع نفوس به مدح و ستایش شما پردازند.

.....

در مورد جلساتی که در بیت مسس گودال تشکیل می شود مرقوم نموده بودید. تردیدی نیست که موجب نتایج عظیمه شود و مورث تأثیرات مهمّه گردد، و باعث ترویج محبّت و اتحاد در میان نفوس انسانی شود و سبب وحدت عالم انسان گردد. و اما در مورد مسس ییلی^(۱)، اگر از زندگی در این عالم فانی راحتی یافت، به حیات ابدی نائل گشت. اگر از این کره خاک عروج فرمود، به عالم ملکوت شتافت. مطمئن باش و مسرور که او در بحر غفران مستغرق گشت و به حیات ابدی در ملکوت الهی فائز شد.

ای کنیز الهی، امیدوار چنانم که به فضل و موهبت حضرت باری انوار هدایت بر

اعضاء خاندان بتابد و از موهبت ملکوت بهره و نصیب برند. عليك بيهاء الابهي
عبدالبيهاء عباس^(۱)

بسیاری از مبلغین اولیه امرالله مانند لوآ گتسینگر، مری هندفورد فورد^(۲)، ویلارد هچ^(۳)، تورتون چیس^(۴)، ایزابلا بریتینگهام^(۵)، هلن گودال، الا کوپر، علی قلی خان، مارتا روت، هاید دان^(۶) و همسرش کلارا به خانه مادرم می آمدند. برخی از آنها تعطیلات آخر هفته را آنجا می گذراندند. اولین جلسات بهائی در آنجا تشکیل شد و آن زمانی بود که مادرم از احباء دعوت کرد برای استماع سخنان لوآ گتسینگر که در مورد امر مبارک سخن می گفت حضور پیدا کنند. لوآ گتسینگر تأثیر زیادی در عشق و محبت من به حضرت عبدالبهاء و امر مبارک داشت. لوآ در اوّل نوامبر ۱۸۷۱ در مزرعه‌ای در شمال ایالت نیویورک متولد شد.^(۷) در اوایل زندگی اش شروع به آموزش موسیقی و نمایش کرد و انتظار داشت در این زمینه‌ها به کار مشغول شود. اما طولی نکشید که بعد از استماع صیت امرالله در سال ۱۸۹۳ در کنگره جهانی در شیکاگو، تمامی افکارش در خصوص شغل و کار را کنار گذاشت و بقیه عمر خویش را وقف تبلیغ امرالله کرد.^(۸) قبل از ورود حضرت عبدالبهاء به کالیفرنیا، لوآ تعطیلات آخر هفته را غالباً در خانه ما

۱- ترجمه - محفظه ملی آثار، ویلمت ایلینوی. روی اصل لوح مبارک مهر حضرت عبدالبهاء در گوشه بالای راست در صفحه اوّل مشاهده می شود که نوشته شده است یا صاحبی السجن. (O my two prisoners)

Willard Hatch - ۳

Mary Handford Ford - ۲

Isabella Brittingham - ۵

Thornton Chase - ۴

Hyde Dunn - ۶

۷- لوآ گتسینگر یکی از اولین احبای غرب بود. به Lua Getsinger - Herald of the Covenant (لوآ گتسینگر - منادی میثاق)، اثر Amine DeMille مندرج در Baha'i News شماره ۴۸۹ (دسامبر ۱۹۷۱)، صفحات ۵-۲ توجه فرمایید

- ویراستار

۸- عنوان دقیق آن نمایشگاه جهانی کلمبیا World's Columbian Exposition است - ویراستار

واقع در برکلی، خیابان ویستر^(۱)، شماره ۲۷۱۸ می‌گذراند. مادرم در اینجا جلساتی تشکیل می‌داد تا احباء بتوانند با لوآ ملاقات کنند و به سخنان او گوش دهند. لوآ به طور اخصّ توسط حضرت عبدالبهاء هدایت شده بود تا بسیاری از مواضیع را توضیح دهد و نکات بسیاری را روشن سازد؛ ما از این موهبت عمیقاً ممنون و سپاسگزار بودیم زیرا در آن ایام هیچ کتاب امری نداشتیم که مطالعه نماییم.

لوآ از این که در خانه ما بود و در میان آنچه که "خانواده من" می‌خواند، حضور داشت، لذّت می‌برد. به خاطر دارم که دوست داشت در گوشه اطاق بنشیند تا در حین صحبت کردن به چهره هر یک از افراد نگاه کند. او موهای قهوه‌ای زیبا، پوست صدفی، لبهایی به طور طبیعی قرمز، و چشمان آبی داشت که با روسری آبی ملایمی که از کلاهش به روی شانهاش قرار می‌گرفت، این زیبایی تشدید می‌شد. وقتی که با آن سادگی و جذّابیت به نحوی صحبت می‌کرد که بسیاری از نفوس را به امر مبارک جذب می‌نمود، به نظر می‌رسید که نورانیتی آسمانی او را احاطه کرده است.

لوآ دوست داشت لباسهای زیبای مُد روز بپوشد. به من گفت که یک روز وقتی که در عکّا بود، حضرت عبدالبهاء طرح لباس ساده‌ای را که کشیده بودند برای او فرستادند. آن حضرت او را هدایت فرمودند که لباسهایی مانند آنچه که در آن طرح ترسیم شده بود تهیه نماید، و از آن روز به بعد او آنها را می‌پوشید. یکی از فضیلت‌های برجسته لوآ اطاعت تامّ او از کوچکترین خواسته‌های حضرت عبدالبهاء بود و بدین لحاظ او ترتیبی داد که لباسهایش مانند طرح حضرت عبدالبهاء تهیه شود. لباس او رنگ‌مایه‌ای دوست‌داشتنی از آبی سیر داشت - در تابستانها بالاپوشی مناسب آن، مانند ردا، و زمستانها کُتی بلند به همان رنگ با یقه و سردستهای مخملی روی آن به بر می‌کرد. از کناره‌ها و پشت کلاهی گرد و کوچک، به رنگ آبی مناسبی از جنس ابریشم، روسری بزرگی تا کمرگاهش آویزان می‌شد. بعدها به من گفت که برایش ثابت شده است که لباس آبی استثنایی مزبور در تجربیات خطرآفرینش در بسیاری از

کشورهایی که برای خدمت به امر مبارک به آنها سفر کرده بود، برای او محافظی مناسب بوده است.

لوآ چندین مرتبه در عکّا میهمان حضرت عبدالبهاء شده بود. به من گفت که یک مرتبه شدیداً مریض شد و حضرت عبدالبهاء برای او سیبی فرستادند و هدایت کردند که آن را میل نماید. علیرغم این نظر که احدی با آن بیماری نمی‌بایست سیب بخورد، او اطاعت کرد و روز بعد کاملاً شفا یافته بود.^(۱)

موقعی که لوآ و دکتر گتسینگر با (اولین) گروه زائرین (غربی) در عکّا بودند، سرکار آقا چیزی در دهانش نهاده فرمودند، "من به تو قوه تکلم دادم و زبان تو را حرکت بخشیدم. 'لوآ' در زبان فارسی به معنای 'پرچم' است و تو باید رایت و پرچم من باشی و آن را در شرق و غرب به اهتزاز آوری." دکتر گتسینگر به خاطر می‌آورد که بعداً حضرت عبدالبهاء توصیه‌ای را مطرح فرمودند و "آنچنان قوه روحانی و تأکیدی به آن بخشیدند که به نظر می‌رسید دیوارها به لرزه در آمدند و ما به سختی قادر بودیم خود را بر پای خویش نگاه داریم. حضرت عبدالبهاء اعلام فرمودند که هزاره فرا رسیده و ملکوت الهی بر وجه ارض مستقر شده است. به این ترتیب آن حضرت از لوآ خواستند که این موضوع را به صوت جلی و ندای رسا در جمیع نقاط اعلام کند."^(۲)

حضرت عبدالبهاء خطاب به بهائیان اولیه فرمودند، "مطمئنّاً شما در کالیفرنیا به فتوحاتی نائل خواهید شد."^(۳) در سال ۱۹۱۱، حضرت عبدالبهاء لوآ و یکی از کُتاب هیکل مبارک را برای انتشار امر مبارک به کالیفرنیا، به سان دیه گو^(۴)، لاخویا^(۵)، و پوینت لوما^(۶)، و همچنین به

۱- جرجیا رالستون Georgia Ralston در صفحات ۷-۶ خاطراتش (محفظة ملی آثار، ویلمت، ایلینوی)، و ژولیت تامپسون در خاطرات خویش (محفظة ملی آثار، ویلمت، ایلینوی) اشاره می‌کنند که محل وقوع این واقعه نیویورک بوده است.

۲- منقول در In Memoriam: Mrs. Lua Moore Getsinger، مندرج در نجم باختر مجلد هفتم، شماره ۴ (۱۷ مه ۱۹۱۶)، صفحه ۲۹ - ویراستار

۳- ترجمه - نقل در The Work in California، نجم باختر مجلد ۲، شماره ۱۳ (۴ نوامبر ۱۹۱۱)، صفحه ۶

تیخوآنا^(۷)، مکزیکو اعزام فرمودند. ناوگان ایالات متحده در بندر سان دیه گو مستقر بود و بر فراز ناو جنگی کالیفرنیا، که ناو سرفرماندهی بود، جلسه بزرگی برای خدمه کشتی تشکیل شد. آقای مک^(۸)، که پیام را در آن موقع دریافت کرد، بعد جلساتی در کابین خود تشکیل داد. برخی از دوستانش که در آن جلسه حضور یافتند بعداً به کشتی‌های دیگر منتقل شدند و خبر ظهور حضرت بهاء‌الله را در آن کشتی‌ها منتشر کردند. لوآ در باشگاه زنان^(۹) در سان دیه گو و جلساتی که در دو باشگاه مردان، در تالارها و منازل اشخاص تشکیل می‌شد، به ایراد سخنرانی پرداخت. برخی از شهروندان، که معدودی از آنها از نفوس برجسته و سرشناس بودند، علاقمند شدند و جمعیت‌های بهائی تشکیل شد.

احباء از سان دیه گو (ولاخویا) به شهرها و شهرک‌های کوچک دورافتاده رفتند. در اثر استقامت این نفوس مخلص و فداکار، امروزه جوامع بزرگی در سان دیه گو و شهرهای اطراف آن رشد کرده‌اند و محافل روحانی محلی در آن نقاط تشکیل شده است. همچنین، در تیخوآنا احببای بسیاری هستند و یک محفل روحانی محلی در این شهر و بسیاری از شهرهای مکزیکی در طول مرز وجود دارد. یکی از اولین احببای در تیخوآنا، اسپرانزا دهر را ای پوئرتو^(۱۰) بود که ملکی را در دامنه تپه‌ای مشرف بر شهر بندری زیبایی، که لوآ برای اولین بار تعالیم حضرت بهاء‌الله را به آنجا آورد، تقدیم نمود تا در آتیه ایام برای ساخت مشرق‌الاذکار مورد استفاده قرار گیرد.

۶ ژوئن ۱۹۲۰، حضرت عبداله‌بهاء در حیفا دعای خاصی را جهت احببای برای شهر سان دیه گو صادر فرمودند:

ای رب الجنود! مدینه سان دیه گو مانند جسدی عاری از حیات بود. حال دم روح حیات بر آن نواحی مرور نموده، برخی از نفوس از قبور عالم طبیعت که موت

ابدی است، قیام نموده‌اند؛ آنها به روح قدسی زنده شده و به عبودیت در عتبهٔ سامیه‌ات پرداخته‌اند.

ای پروردگار مهربان! به این نفوس بی بال و پر دو جناح آسمانی اعطاء فرما و قوت روحانی بخش تا در فضای لایتناهی پرواز آغاز کنند و به اوج ملکوت ابی‌ی اصل گردند.

ای پروردگار! این نهالان ضعیف را قوت بخش تا هر یک شجری پرثمر گردد، و به کمال طراوت و خضارت برسد. آنها را تأیید فرما و توفیق بخش، تا بر جنود غفلت و جهالت غلبه نمایند و آن را در هم شکنند؛ علم محبت و هدایت را در میان ناس به اهتزاز آرند، مانند نسیم بهاری به سدرهٔ عالم انسانی طراوت و حیات ببخشند، چون امطار ربیع صحاری آن قاره را خضارت و نضارت دهند. اَنّک انت المقدر القدیر، و اَنّک انت المعطی الرّحیم.^(۱)

لوآ و من دوستان خوبی شدیم. او مرا "خواهر کوچک ایرانی"^(۲) می‌خواند. غالباً در هتل محلّ اقامتش به دیدنش می‌رفتم. بسیاری از اوقات وقتی که با هم بودیم، مسائل تبلیغی مطرح می‌شد و تصمیماتی می‌بایست اتخاذ می‌گردید. به خاطر دارم که یک مرتبه وقتی از لوآ خواسته شد در شهری واقع در جنوب سان فرانسیسکو صحبت کند، این سؤال مطرح شد که آیا بهتر است پول صرف سفر شود یا برای خرید یک جفت کفش برای یک بهائی بسیار نیازمند هزینه گردد. در حالی که یک جلد الواح حضرت عبداله‌اء را در دست داشتیم با در نظر گرفتن سؤال به دعا و مناجات پرداختیم و بعد من کتاب را باز کردم. تصمیم بر آن شد که کفش خریده شود. یک مرتبه دیگر لوآ نمی‌دانست باید در شهر (سان فرانسیسکو) بماند یا برای تبلیغ به پالو آلتو^(۳)

۱- ترجمه - لوح حضرت عبداله‌اء خطاب به شهنواز وایت Waite، با مطلع The Body of Man...، نجم باختر مجلد ۱۱،

برود. به دعا نشستیم، و بعد من کتاب را باز کردم و چنین خواندم، "برای او راه هموار و سبیل مفتوح شده است."^(۱) لوآ برای تبلیغ به پالو آلتو عزیمت کرد.

یک روز صبح، وقتی برخی از ما در محل اقامت حضرت عبدالبهاء در سان فرانسیسکو حضور داشتیم، لوآ به من گفت او و من باید مصاحبه‌ای با حضرت عبدالبهاء داشته باشیم. لوآ فارسی را خوب صحبت می‌کرد، لذا نیاز به مترجم حضوری نداشتیم. او در مورد دوستی و شفقت با حضرت عبدالبهاء صحبت کرد. به نظر می‌رسید هیکل مبارک خشنود شده‌اند. بعد کتاب مرا به ایشان نشان داد و گفت وقتی ما مشکلی داشته باشیم، بعد از دعا و مناجات، برای کسب هدایت از آن استفاده می‌کنیم. برای حضرت عبدالبهاء خیلی جالب بود، با دقت به آن نگریستند و بعد به من لبخندی زده فرمودند، "تو قوه الهام و شهود داری، باید همیشه به آن توجه کنی، در این صورت تراید پیدا می‌کند، قوی‌تر و روشن‌تر می‌شود. معدودی از نفوس دارای این قوه هستند. مانند صدای زنگ است، حس ششم است، مانند ندای الهی است که دارد صحبت می‌کند. هرچه بیشتر به این قوه توجه نمایی، بیشتر تقویت می‌شود و افزایش می‌یابد."

لوآ از حضرت عبدالبهاء سؤال کرد که آیا من می‌توانم در آینده از این کتاب برای کسب هدایت استفاده کنم. حضرت عبدالبهاء به من لبخندی زدند و فرمودند، "بله." بعد کتاب را از من گرفتند، آن را گشودند و در حالی که آن را روی دست چپ خود گرفته بودند، نام مبارک را بر آن نوشتند. بعداً، گل سرخ زیبای خوشبویی به من عنایت کردند. برخی از گلبرگها هنوز بالای امضای مبارک در کتاب مزبور چسبیده است.

ملاقات ما با حضرت عبدالبهاء به انتهی رسید و لوآ اطاق را ترک کرد. وقتی که من خواستم از اطاق خارج شوم، به پشت سر نگرستم تا آخرین نگاه را به سیای زیبای هیکل اطهر بیندازم، زیرا می‌خواستم آن لحظه را همیشه به خاطر داشته باشم. ناگهان ایشان به طرف دری حرکت کردند، آن را گشودند و از قفسه‌ای کیسه‌ای کوچک برداشتند و دو نگین قشنگ بهائی به من عنایت کردند، یکی برای پدرم و دیگری برای دوستم جوزف بری^(۲). حدود دو

سال بعد، حضرت عبدالبهاء هدیه‌ای عالی و جمیل از ارض اقدس برایم فرستادند: یک نگین بهائی از جنس عقیق یمانی و تسبیحی به رنگ صورتی.

یک روز بعد از ظهر، در سال ۱۹۱۲ اندکی قبل از آن که لوآ سان فرانسیسکو را ترک کند، اوقات خوشی داشتیم که به یادآوری ایّامی که با هم گذرانیدیم می‌گذشت. ناگهان احساسی عجیب به من دست داد گویی قرار است شاهد بحرانی باشم. لوآ به طرف دفترش رفت، کشویی را بیرون کشید و جعبه‌ای از آن بیرون آورد. با محبت تام لبخندی به من زد و آن را در دست من نهاد و گفت، "موناغ عزیزم، این برای توست." با خوشحالی هدیه‌اش را گرفتم و آن را گشودم. درون آن یک جفت دستکش بلند سفید بچگانه بود که به دقت پیچیده شده بود. از روی غریزه فهمیدم که این هدیه آخرین قطعه باقیانده از لباسهای زیبای او بود که همواره از پوشیدنشان لذت می‌برد، و نمادی از انقطاع کامل از او اشیاء دنیوی بود. عمیقاً متأثر شدم.

وقتی که حضرت عبدالبهاء به نیویورک رفتند، لوآ با گروهی به سفر پرداخت. او به من گفت در این شهر نیویورک بود که حضرت عبدالبهاء برای اولین بار به احتبای آمریکای در خصوص نیروی صیانتی اطاعت از میثاق حضرت بهاء الله تعلیم دادند. در آنجا، روز ۱۹ ژوئن ۱۹۱۲، وقتی که احباء در زیرزمین خانه آن حضرت اجتماع کردند، ترجمه "سورة الغصن" (۱) برای اولین بار در این کشور زیارت شد. به این علت بود که نیویورک را "مدینه میثاق" نام نهادند. (۲)

یک روز حضرت عبدالبهاء در طبقه بالا بودند و ژولیت تامپسون تصویر مبارک را می‌کشید. لوآ در کناری نشسته بود و ژولیت به او گفت، "تصوّر می‌کنم سرکار آقا خوانند! شاید باید بگذاریم بخوانند!" با این کلمات، حضرت عبدالبهاء دیدگان خود را گشودند و با صدایی رسا و قوی خطاب به لوآ فرمودند، "من تو را به عنوان منادی میثاق منصوب می‌کنم. برو پایین و به مردم بگو که من مرکز میثاق هستم!" با این کلمات هیجان‌انگیز و تکان‌دهنده، باید تمام عالم به لرزه آمده باشد. لوآ اندکی درنگ کرد، اشک از چشمانش جاری بود و چهره‌اش را شستشو

می داد. گفت، "مولای من، من نه! مولای من، مرا خلق جدید کنید." حضرت مولی‌الوری فرمان خویش را تکرار فرمودند، و لوا پائین رفت تا مقام حضرت عبدالبهاء را به احباء ابلاغ کند.^(۱)

احباء آنچنان عشقی به حضرت مولی‌الوری داشتند که بسیار مایل بودند سالروز ولادت ایشان را جشن بگیرند و لذا از ایشان برای این کار اجازه خواستند. ایشان جواب دادند چون ولادت ایشان با یوم اظهار امر حضرت باب مصادف است، و ایشان مایل نیستند از عظمت و شکوه آن یوم بکاهند، مایل هستند یاران به جای آن روز، یوم ۲۶ نوامبر^(۲) را به عنوان یوم میثاق جشن بگیرند. از آن زمان تا کنون این روز به عنوان یکی از ایام متبرکة بهائی گرامی داشته می‌شود.

حضرت مولی‌الوری لوآ را به مأموریت‌های مهم بسیاری اعزام داشتند. یک مرتبه او با عریضه‌ای که از شاه ایران درخواست می‌کرد به شهید کردن احبّا در ایران خاتمه ببخشد، به دیدار شاه رفت. فرزند شاه به شدت بیمار بود و وزیر او با لوآ به توافقی رسید که اگر پسر مزبور شفا یابد او مانع شهید کردن احبّاء خواهد شد. لوآ احبّاء را دعوت کرد تا با او در زیارت ادعیة شفا همراهی کنند و آنها تمام طول شب را دعا خواندند. صبح روز بعد، لوآ به قصر شاه بازگشت و دریافت که پسر او در شرف بهبودی است. شاه به قول خود عمل کرد و اعمال ظلم و ستم مدتی متوقف شد.^(۳)

۱- این واقعه را ژولیت تامپسون در دفتر خاطراتش توصیف کرده است - ویراستار

۲- مصادف با پنجم آذرماه - م

۳- طبق مندرجات In Memoriam: Mrs. Lua Moore Getsinger صفحه ۲۹، لوآ در پاریس با شاه ملاقات کرد

- ویراستار

توضیح مترجم: واقعه مزبور در کتاب شعله اثر جناب ویلیام سیرز و رابرت کیگلی در بخش سوم، گفتار هفدهم به نوع دیگری تعریف شده است. در آنجا فرزند صدر اعظم بیمار است و رئیس دفتر مانع دیدار لوآ با صدراعظم می‌شود و علت را بیماری فرزند صدراعظم عنوان می‌کند. لوآ پیشنهاد می‌کند که اگر تا صبح روز بعد فرزند وی رو به بهبودی گذاشت، لوآ را بپذیرد. این شرط قبول می‌شود. مراسم شامگاهی دعا برگزار می‌گردد. لوآ با صدراعظم ملاقات می‌کند و او لوح مبارک حضرت عبدالبهاء خطاب به شاه و نیز نامه

گفته شده است که لوآ موجب آرامش و تسلائی فقرا و سرمشقی برای ثروتمندان بود. او بسیار زیاد و غالباً با جناب ابوالفضائل سفر می‌کرد و امر مبارک را در اطراف و اکناف عالم تبلیغ می‌کرد. حتی بیماری او را مایوس و منصرف نمی‌کرد. دکتر گتسینگر می‌گوید حضرت عبدالبهاء بعد از یکی از موارد بیماری او فرمودند، "به ملک الموت گفتم که 'دور بایست!'"^(۱)

در مکتوبی از حضرت عبدالبهاء که یوم ۱۹ اوت ۱۹۱۳ در رمله مصر تحریر شده بود، لوآ هدایات زیر را دریافت کرد:

باید در هدف خویش، محکم و متزلزل‌ناپذیر باشی و ابدأ ابدأ اجازه ندهی شرایط خارجی تو را متأثر سازد. تو را به هندوستان می‌فرستم تا به حصول نتایج قطعی توفیق یابی. باید با روحانیتی کامل، ایمانی راسخ، اشتیاقی ثابت، اشتعالی خاموش نشدنی، اعتقادی محکم، به مملکت مزبور وارد شوی تا بتوانی به ایفاء خدماتی که به جهت آنها تو را می‌فرستم موفق گردی. قلب متزلزل نشود و فزادت خموده نشود. اگر با این ظاهر ثابت و باطن راسخ عزیمت نمایی، مشاهده می‌کنی که ابواب تأیید به روی تو مفتوح است و حیات تاجی از ازار آسمانی گردد و خود را در اعلی مراتب فتح و ظفر ملاحظه نمایی.

... تو به واحدی از آلاف مشکلات و معضلات به ظاهر حل نشدنی که هر یوم در مقابل من ایجاد می‌شود واقف نیستی. ابدأ اعتنا ننمایم، در منهج قویم سالکم و به مقصد اعلی واقف."^(۲)

شخصی لوآ خطاب به مشارالیه را گرفته قول می‌دهد شخصاً به شاه تسلیم دارد. متعاقباً مدتی تضيقات در ایران تخفیف یافت.

۱- در In Memoriam نقل شده است - ویراستار

مترجم: در کتاب "شعله"، بخش پنجم، گفتار سی و سوم این موضوع بیان شده است.

۲- ترجمه - منقول در کتاب

درست قبل از آن که لوآ سان فرانسیسکو را ترک کند یک قوری کوچک نقره‌ای که غالباً در آن به من چای می‌داد، به من هدیه کرد. وقتی که از آن استفاده می‌کنم، به یاد لوآ و ساعات پر از سرور بسیاری که با هم گذراندم می‌افتم.

در سال ۱۹۱۳ نامه‌ی زیر را از او دریافت داشتم که لوح مبارک زیر و یادداشتی ضمیمه آن بود:

هو الله

حضور محترم لوآ م گتسینگر (چهل و ششمین سال از سنه ظهور)
ای گوهر رخسند و روحانی. از جود و کرم پروردگارت تو را بشارت باد. از مواهب الهیه که تو را عنقریب احاطه خواهد کرد مسرور و مشعوف باش، که در عهد و میثاق مؤید هستی.

عبدالبهاء عباس^(۱)

صادره در عکا در سال ۱۸۹۸ و ارسال شده به حیفا موقعی که من بعد از اولین ملاقاتم با حضرت محبوب در آنجا بودم. این اولین لوح من بود! لوآ

لوآ اول مه ۱۹۱۶ در قاهره مصر درگذشت و در گلستان جاوید نزدیک مرقد جناب میرزا ابوالفضل به خاک سپرده شد. وقتی که حضرت عبدالبهاء از خبر صعود وی آگاه شدند با تأسّف و تحسّر فرمودند، "چه مصیبتی! چه خسروانی!"^(۲)

the West, 4, no. 12 (Oct. 16, 1913), 208.

بنا به گفته احمد سهراب، حضرت عبدالبهاء وقتی که لوآ هنوز در رمله بود، هدایات خود را به او ابلاغ فرمودند - ویراستار

۱-۲ What a loss! What a loss!

۱- ترجمه

یکی از اوّلین کسانی که توسط لوآ به امر بهائی هدایت شد، فیبی هرست بود. فیبی در تاریخ ۳ دسامبر ۱۸۴۴ در سن کلیر واقع در میزوری^(۱) متولد شد. (۲) او همان اوایل با همسرش، جورج، به کالیفرنیا آمد. بعد از شنیدن پیام حضرت بهاءالله (در سال ۱۸۹۸) فیبی احساس کرد باید برای زیارت و ملاقات با حضرت عبدالبهاء به عکا سفر کند. دز دسامبر ۱۸۹۸ گروهی متشکل از چهارده نفر از احباء را برای این سفر زیارتی آماده ساخت. (۳) این گروه شامل خواهرزاده اش آن آپرسون^(۴)، لوآ و همسرش دکتر ادوارد گتسینگر، الا گودال، نلی هیلیر، و می بولز^(۵) بود. فیبی بعدها در نامه‌ای چنین می‌نویسد، "آن سه روز (در عکا) به یاد ماندنی‌ترین ایّام حیات من بود." (۶)

از آنجا که پذیرفتن مهمان، بخصوص از مغرب زمین، برای حضرت عبدالبهاء موجد خطراتی بود، گروه مزبور به سه دسته تقسیم شد. گزارش الا از این سفر را به خاطر می‌آورم که در زمان انتظار نوبت برای سفر به عکا، با نلی هیلیر روی رود نیل قایقرانی می‌کرد. در آن ایّام، به علت تعصبات سیاسی و مذهبی علیه تعالیم حضرت بهاءالله، حضرت عبدالبهاء هنوز زندانی دولت ترکیه بودند. می‌بایست بسیار دقت نمود تا خبر رشد امر حضرت بهاءالله در عالم غرب به دولت ترکیه نرسد، زیرا حیات مبارک حضرت عبدالبهاء را شدیداً با مخاطره مواجه می‌ساخت. آزادی اندکی به ایشان داده شد، و فرسودگی ناشی از سالها مسجونیت و محرومیت ایشان به منصفه ظهور رسید. این گروه یاران آمریکایی آکنده از عشق و

۱- Saint Clair, Missouri

۲- فیبی هرست روز ۳ دسامبر ۱۸۴۲ در فرانکلین کانتی Franklin County در میزوری متولد شد - ویراستار

۳- سفر قبل از این تاریخ سازماندهی شد، چه که این گروه در دسامبر ۱۸۹۸ به عکا رسید. این گروه شامل چهارده نفر از جمله

Ann Apperson - ۴

خدمه بود - ویراستار

May Bolles - ۵

۶- Two Letters of Mrs. Peobe A. Hearst نوشته فیبی هرست نقل در مجلد دوازدهم عالم بهائی، ۱۹۳۶-۱۹۳۸،

منتشره توسط محفل روحانی ملی بهائیان ایالات متحده و کانادا (New York, Baha'i Publishing Committee,)

1939, صفحه ۸۰۱ - ویراستار

محبّت سرور و آرامش عظیم برای حضرت مولی‌الوری و حضرت ورقه مبارکه علیا به ارمغان آوردند. این زائرین غربی (شش سال) بعد از صعود حضرت بهاء‌الله در زمانی که امتحانات و افتتانات برای عائله مبارکه تشدید می‌شد، وارد شدند. حضور این زائرین به نظر می‌رسید آنها را تشویق می‌کرد و مساعدت می‌نمود تا در مقابل شدایدی که آن زمان و بعد از آن می‌بایست تحمل نمایند، توان و قدرت یابند.

می بولز مکسول^(۱) بعدها داستان این زیارت را نوشت و ذکر کرد که، وقتی گروه به زیارت روضه مبارکه شتافت، حضرت عبداله‌بهاء فرمودند، "حال به زیارت روضه مبارکه می‌رویم. وقتی که در این مکان مقدّس به دعا می‌پردازید، وعده حضرت بهاء‌الله را به خاطر آورید که فرمودند نفوسی که به زیارت این مکان می‌آیند دعاهای آنها اجابت خواهد شد و آرزوهای آنها تحقق خواهد یافت."^(۲) بعد از آن زیارت، طولی نکشید که می‌بهای شد و مدّت چهل سال به امر مبارک خدمت کرد.^(۳) صبیّه ایشان، مری مکسول، با حضرت شوقی افندی ازدواج کرد که به نام امة‌الله روحیه خانم ایشان را می‌شناسیم.

حضرت ولی امرالله خدمات برجسته و عظیم می‌در آمریکای جنوبی را مورد تقدیر بسیار قرار دادند و ایشان را "ام‌المبلّغات مردم آمریکای لاتین"^(۴) تسمیه فرمودند. روز اوّل مارس ۱۹۴۰، می در حالی که به تبلیغ امرالله در بوئنوس آیرس^(۵) مشغول بود، جان خویش را تقدیم جانان نمود. حضرت ولی امرالله تلگرافی به یاران زدند و فرمودند، "اکنون به رشته مقدّسی از خدمات بی‌نظیری که تقدیم آستان نمود، افتخار بی‌مثیل تاج شهادت افزوده

۱- May Bolles Maxwell

۲- An Early Pilgrimage اثر می مکسول، ویراستاری دوم (لندن، جرج رونالد، ۱۹۶۹)، صفحه ۳۶

۳- بعد از این سفر زیارتی، می به پاریس مراجعت کرد و به تأسیس اولین جامعه بهائی در اروپا توفیق یافت. به کتاب قرن بدیع، صفحه ۵۱۴، و همچنین May Ellis Maxwell اثر ماریون هولی Marion Holley مندرج در مجلد هشتم عالم بهائی، ۱۹۴۰-۱۹۳۸ منتشره توسط محفل روحانی ملّی بهائیان ایالات متّحده و کانادا، صفحه ۶۳۴ مراجعه کنید - ویراستار

۴- The Mother Teacher of the Latin People

۵- Buenos Aires

می‌شود...»^(۱)

در این سفر با فیبی هرست بود که رابرت ترنر^(۲)، خادم فیبی که او را همراهی می‌کرد، به امر مبارک اقبال کرد. او اوّلین سیاهپوست بهائی بود.^(۳) در یوم وصول زائرین به بیت حضرت عبدالبهاء در عگا، وقتی که شام داده می‌شد، حضرت عبدالبهاء متوجّه شدند سر میز هیچ جایی برای رابرت پیش‌بینی نشده است. بلکه، به نظر می‌رسید از او انتظار داشتند جزو خدمه حاضر به خدمت بماند. حضرت مولی‌الوری، به جستجوی رابرت شتافتند و او را سر میز آوردند و روی صندلی خود نشانده و شخصاً برای دادن شام به احباء به خدمت پرداختند.^(۴)

بعد از آن که فیبی از عگا مراجعت کرد، در جلسات امری (در ناحیه خلیج سانفرانسیسکو) شرکت می‌کرد و احباء را به منزلش در پلزنون^(۵) دعوت می‌کرد تا مطالب بیشتری درباره امر مبارک بیاموزد. او آپارتمان مجلّی^(۶) هم در سانفرانسیسکو داشت. غالباً وقتی لوآ، بعد از یک جلسه دیر هنگام، خسته و گرسنه در آنجا به دیدارش می‌آمد، فیبی کسی را برای سفارش صدف آب‌پز می‌فرستاد. بعد از صرف غذا، لوآ تعالیم بهائی را به فیبی می‌آموخت. فیبی مجذوب روح پرشور و شوق و فصاحت لوآ بود. صمیمیت و صداقت لوآ و

5- Messages to America: Selected Letters and Cablegrams Addressed to the Baha'is of North America, 1932-1946 (Wilmette, Ill.: Baha'i Publishing Committee, 1947), p. 38

۲- Robert Turner

۳- بعدها حدّ اقل یک سیاهپوست دیگر که به استخدام خادم هرست در آمده بود، موسوم به چارلز تینسلی Charles Tinsley به امر مبارک اقبال کرد. نام او در فصل دوم ذکر شده است. نامه‌الاکویر به هوراس هول، ۱۶ فوریه ۱۹۴۶، محفظه ملی آثار، ویلمت، ایلینوی.

۴- این حکایت در کتاب 'Abdu'l-Baha: The Center of the Covenant of Baha'u'llah' اثر جناب بالیوزی (طبع جورج رونالد لندن، ۱۹۷۱) صفحه ۷۲ به گونه دیگری ذکر شده است - ویراستار

۵- Pleasanton

۶- penthouse آپارتمان شیک در آخرین طبقه یک ساختمان بلند - م

میل شدید او به تبشیر ملکوت الهی بود. یکی از اسرار تبلیغ موفقیت آمیز لو آ این بود که شاگردانش را نزدیک خود نگاه می داشت تا زمانی که در تعالیم تحکیم شوند و کاملاً آنها را فرا گیرند.

زمانی که، در سال ۱۹۱۰ قبل از سفر حضرت عبدالبهاء به آن دیار، میهمان فیبی می شدم بسیار لذت می بردم. فیبی همسر سناتو جورج هرست^(۱) بود. او خانمی محافظه کار، متین، ظریف و متشخص بود. او به جوانان علاقه داشت و از پذیرایی از آنها در خانه اش لذت می برد. یک بار وقتی که در خانه اش در پلزن تون که آن را هاسیندا^(۲) می خوانند، به دیدارش رفتم، خواهرزاده اش، آگنس لین^(۳)، و لوئیز هرون^(۴) نیز میهمانش بودند. یک روز دو دختر مزبور برای تفریح به سان فرانسیسکو رفتند. وقتی که آن شب برای شام باز آمدند، ظاهراً گوشواره به گوش داشتند. فیبی، که موافق نبود دختران جوان گوشواره استفاده کنند، آنها را سرزنش کرد. در این هنگام، در کمال تعجب دیدیم که آنها در حالی که می خندیدند گوشواره هایشان را برداشتند و خوردند. این گوشواره ها پاستیل های کوچک بودند. همه ما از این کار بامزه آنها خندیدیم.

فیبی هرگز علاقه اش به امر مبارک را از دست نداد و ارتباطش را با بهائیان کالیفرنیا قطع نکرد. حضرت عبدالبهاء لقب "مادر مؤمنین"^(۵) را به او اعطاء فرمودند. در مکتوبی به تاریخ ۱۹ نوامبر ۱۸۹۹ خطاب به جناب بردفورد^(۶) چنین نوشت: "با تمام قلبم معتقدم که او مولی است و اعظم موهبت برای من در این جهان آن است که افتخار داشتم در ساحتش حاضر شوم و به سیمای ملکوتی مقدّسش نظر اندازم." در نامه ای به تاریخ ۵ دسامبر همان سال فیبی به جناب بابکاک^(۷) نوشت، "به نظرم می آید که متحرّی واقعی حقیقت در یک نگاه در می یابد که او مولی است. افزون بر این، باید بگویم او شگفت انگیزترین وجودی است که تاکنون ملاقات کرده ایم

۲- Hacienda

۱- Senator George F. Hearst

۴- Louise Herron

۳- Agnes Lane

۶- I. H. Bradford

۵- امّ المؤمنین؟ Mother of the Faithful

۷- O. M. Babcock

و انتظار دارم در آینده در این جهان ملاقات کنم." (۱)

فیپی، غیر از تأمین تحصیل فرزندش، ویلیام راندالف (۲)، به جوانان بسیاری کمک کرد تا تحصیل نمایند. او که یکی از مؤسّسین (کنگره ملی) والدین و مربیان (۳) بود در امور آموزشی و فرهنگی فعالیت زیادی داشت. او بنای باشکوه (یادبود) معدنی هرست (۴)، تالار هرست (۵) برای دختران، و موزه مردم‌شناسی (۶) را به دانشگاه کالیفرنیا در برکلی (۷) تقدیم کرد. (۸) فیپی علاوه بر هدایای دیگری که به دانشگاه کالیفرنیا داد، هیأت‌های اکتشافی باستان‌شناسی اعزامی به مصر [و سایر نقاط] را تجهیز و مخارج آنها را تأمین کرد و به نمایشگاه بین‌المللی پاسیفیک پاناما (۹) کمک‌های زیادی نمود. گسترهٔ کمک‌های مالی و امور خیریهٔ شخصی او هرگز دانسته نخواهد شد. علاقهٔ فیپی به تحصیل و همکاری و معاونت وی با افراد و سازمانهای آموزشی خاطرهٔ او را برای کسانی که او را می‌شناختند و به او عشق می‌ورزیدند همواره زنده نگاه خواهد داشت، و برای نسلهای آینده منافع زیادی در بر خواهد داشت.

در ماه ژوئیهٔ ۱۹۱۶، در سن هفتاد و دو سالگی، فیپی تمامی فاصلهٔ راهپیمایی آمادگی (۱۰) در سان فرانسیسکو را پیمود. روز پنجم آوریل ۱۹۱۹، فیپی در خانه‌اش، لاهاسیندا، درگذشت. (۱۱) در نمایشگاه Charter Day در دانشگاه کالیفرنیا در برکلی، در پانزدهمین سالگرد درگذشت فیپی، تعداد زیادی از عکسها و نیز مقالاتی که در مورد او نوشته شده بود به نمایش

۱- Hearst, "Two Letters", page 301 - ویراستار

۲- William Randolph

۳- [National Congress of] Parents and Teachers

۴- Hearst Hall - ۵ Hearst [Memorial] Mining Building

۶- Museum of Anthropology - ۷ University of California at Berkeley

۸- فیپی هرست عضو هیأت مدیرهٔ دانشگاه کالیفرنیا بود - ویراستار

۹- Panama Pacific International Exposition

۱۰- Preparedness Parade راهپیمایی در پاسخ به تقاضای ریاست جمهوری آمریکا، وودرو ویلسون - م

۱۱- فیپی هرست در تاریخ ۱۳ آوریل ۱۹۱۹ درگذشت - ویراستار

گذاشته شد و تعداد زیادی هم در روزنامه‌ها و مجلات سراسر کشور انتشار یافت. یک مورد دیگر تکریم و ستایش برجسته از او توسط آقای کلارک^(۱)، در آوریل ۱۹۶۹ به عمل آمد. او در مراسم تشییع جنازه وی در کلیسای جامع گریس^(۲) واقع در سان فرانسیسکو شرکت کرده بود. در پانزدهمین سالگرد درگذشتش، آقای کلارک ترتیبی داد تا دعای مخصوصی به یاد و خاطره او خوانده شود. روز هشتم آوریل ۱۹۶۹، رونالد ریگان^(۳)، فرماندار ایالت کالیفرنیا، اعلامیه خاصی در ستایش و تحسین از فیبی و تکریم خاطره‌اش صادر کرد و نواری در اعزاز خاطره او و همکاری‌ها و کمکهایش به تعلیم و تربیت انتشار داد. مدّت نیم قرن، انجمن یادبود فیبی آپرسون هرست^(۴) خاطره این بانوی بزرگوار و برجسته رازنده نگاه داشت.

اطمینان دارم که اقبال فیبی به امر مبارک و عشق و محبتی که به حضرت عبدالبهاء داشت، و عنایت زایدالوصف آن حضرت به او، در سراسر زندگی‌اش تأثیری زیادی بر او داشت. من در سال ۱۹۰۶ با فیبی ملاقات کردم. دوستی با محبت و با وفا، و همواره بانویی بزرگوار، مهربان و مبادی آداب بود. به خاطر دارم که الا کوپر به من گفت که اندکی قبل از درگذشت فیبی در هاسیندا با او ملاقات کرد و در حالی که فیبی را در آغوش خود گرفته بود با هم اسم اعظم "یا بهاء‌الابهی" را تکرار می‌کردند؛ فیبی به او گفت که اسم اعظم همواره موجب آرامش و آسایش خاطر او بوده است.

بعد از درگذشت فیبی، هاسیندا به فروش رفت و به باشگاه بیلاقی کسلوود^(۵) تبدیل شد. وقتی که در سال ۱۹۴۶ با آرتور براون^(۶) ازدواج کردم، در اراضی باشگاه بیلاقی، نزدیک هاسیندا منزل داشتیم؛ وقتی که در ایوان خانه می‌ایستادم از وقوف بر این نکته بسیار مشعوف می‌شدم که در آن لحظه به همان منظره بیلاقی و زیبایی نظر می‌انداختم که زمانی حضرت مولی‌الوری نگاه می‌کردند و از دیدار فیبی آنقدر مسرور می‌شدند. امروز، از هاسیندا چندان

Grace Cathedral - ۲

E. H. Clark - ۱

Ronald Reagan - ۳

Phoebe Apperson Hearst Memorial Association - ۴

Arthur M. Brown - ۶

Castlewood Country Club - ۵

اثری باقی نمانده است، زیرا در ۲۴ اوت ۱۹۶۹، در اثر حریق از بین رفت؛ معهدا، هنوز بخش کوچکی از نمای خارجی و بخاری دیواری در اطاق پذیرایی که حضرت عبدالبهاء برای دوستان فیبی صحبت می‌کردند، باقی مانده است.

حضرت عبدالبهاء، تورنتون چیس^(۱) را که در سال ۱۸۹۴ به امر مبارک اقبال کرد، "اول مؤمن امریک" لقب دادند.^(۲) او اگرچه در لوس آنجلس می‌زیست، مرتباً به خانه ما می‌آمد و غالباً در آن ایام اولیه در جلساتی که مادرم منعقد می‌ساخت، صحبت می‌کرد. تورنتون تعالیم مبارک را در اطراف و اکناف منتشر می‌ساخت، و زندگی او نمونه ارزشمندی برای دوستان و معاشرینش بود. او با احترام تام و اعتقاد تمام در مورد امر مبارک با آنها صحبت می‌کرد. او مردی درشت هیكل، خوش قیافه، موقر و مهربان، با لبخندی دوست داشتنی در ورای سبلیت سفید بلندش بود. حضرت مولی‌الوری از تورنتون دعوت کردند برای زیارت اعتاب مقدسه به حیفا سفر کند. او در مراجعتش دو کتاب نوشت. کتاب اول او "ظهور امر بهائی"^(۳) و کتاب دومش "در جلیل"^(۴) بود.^(۵) متأسفانه او در تاریخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۱۲، چند روز قبل از ورود حضرت عبدالبهاء به کالیفرنیا، در لوس آنجلس درگذشت.

حضرت عبدالبهاء خیلی زیاد به تورنتون چیس محبت داشتند. روز ۱۹ اکتبر با چند نفر از یاران به قبرستان اینگلوود^(۶)، که نزدیک لوس آنجلس واقع است، تشریف بردند تا بر مرقد او حضور یابند. در آنجا، آن حضرت، تورنتون چیس را به خاطر خدمات برجسته‌اش به امر مبارک مورد تحسین و تمجید قرار دادند. حضرت مولی‌الوری بر مرقدش گل پخش کردند، بر خاک نشستند و مناجات زیبایی از لسان مبارک صادر شد:

۲- مذکور در صفحه ۵۰۹ قرن بدیع - ویراستار

۱- Thornton Chase

۳- The Baha'i Revelation

۴- In Galilee این کتاب را می‌توان روی اینترنت تحت همین نام یافت - م

۵- توضیح ویراستار: (Chicago: Baha'i Publishing Society, 1908) In Galilee

(New York: Baha'i Publishing Committee, n.d.) The Baha'i Revelation

۶- Inglewood Cemetery

الهی الھی هذا عبدك الذی آمن بك و بآیاتك و سمع ندائك و توجه الی ملكوتك و وضع لحضرت قدسك، آته مع قلبه التادم قام لخدمة امرک، و نشر نفحاتك، ترویج كلامك، و انتشار حكمتك.

آته هدی الناس الی صراطك القديم، و دلهم الی منهجك القويم. أخذ كأس الهدایت فی یده الیمنی و أعطاه للظمان لیشربوا من كأس اللطاف. آته حضر لدی حضرتك العلیا و سجد لتراب حدیقتك و طاف بیتك الابهی الاعلی الئی آثارها منتشرة و نفحات و فائتها مشمومة فی كل الارحاء. اذآ رجع الی هذه البلاد الوسیعة لیتشر اسمك بین الناس، حتّی توقّف نفسه و تعطلّ حواسه الظاهر و رجع الیک مع فؤاده التّباض بحبّك و بصره ناظرة الیک.

ربّ ربّ، اهده فی جلالك المطبوع. ربّ ربّ، اهده فی فردوسك العلیا و شرفه بتجلیك. ربّ اغرقه فی بحر انوارك.

آنك انت الرثوف، آنك انت الرّحیم العزیز القدير (مضمون بیان مبارک)^(۱)

بعد از تلاوت این مناجات، بیانات حضرت عبدالهّاء اینگونه از فم مبارک صادر شد:

جناب چیس نفس مبارکی بود. بهترین اوقات حیات را در سبیل الھی صرف کرد. هدفی جز رضایت پروردگار و آرزویی غیر از وصول به ملکوت الھی نداشت. در ایام حیات امتحانات و افتانات بسیاری را تحمل فرمود، اما همیشه صبور و بردبار بود. قلبی منیر، روحی مسرور داشت؛ امیدش خدمت به عالم انسانی بود؛ در ایام حیات در حدّ مقدور جدّ و جهد نمود، ابدآ از پای ننشست، تا انوار ملکوت ابهی

۱- نقل در "Abdu'l-Baha at the Grave of Thornton Chase: Los Angeles, California,

October 19, 1912 اثر میرزا احمد سهراب، مجلّه نجم باختر، شماره ۳، جلد ۱۳ (۴ نوامبر ۱۹۱۲)، ص ۱۵ - ویراستار

را مشاهده نمود، و به انوار هدایت مهتدی گشت. نفوس را به دیانت الهی دعوت کرد و آنها را به ملکوت الله وارد نمود. کتابها و مقالات مشحون از دلایل و براهین مظهریت حضرت بهاء الله مرقوم داشت. فی الواقع آثاری از خویش به جای گذاشت که به قرون و اعصار ابداً فراموش نشود. فی الحقیقه این شخص شایان احترام است. این شخص سزاوار است که مرقدش را یاران زیارت نمایند. آثار این شخص الی الابد بدرخشد. او نفسی است که ابداً از خاطر نرود. حال ارزش او معلوم نیست اما در آینده بی اندازه عزیز گردد. شمس او الی الابد بتابد، نجومش الی الابد نور بخشد. ناس مرقدش را تجلیل نمایند. لهذا، یاران الهی باید این مرقد را زیارت کنند و از قبل من ازهار آورند و علو مقام روحانی برای او بخواهند و اعضاء عائله اش را بسیار ملاحظه کنند. این نفس ابداً فراموش نشود." (۱) (مضمون)

حضرت مولی الوری تقاضا کردند احبّا هر ساله به زیارت مرقد او بشتابند؛ و از آن سال تا کنون هر ساله مراسمی برگزار شده که یکی از دیگری زیباتر بوده است.

یکی دیگر از احبّای اولیه در کالیفرنیا و از دوستان فیبی هرست، ایوجین هوگ^(۲)، متولد سال ۱۸۶۹ بود. این خانم در سال ۱۸۹۸ در هاسیندا در پلزن تون مهمان فیبی بود و در همان زمان از لو آگتسینگر دعوت شد که بیاید و در مورد امر مبارک با فیبی و ایوجین صحبت کند. ایوجین بلافاصله تعالیم مبارک را پذیرفت و در سال ۱۹۰۰ اولین سفر زیارتی به ارض اقدس را انجام داد. (۳) زمانی که هلن گودال و الا کوپر در سال ۱۹۰۸ برای زیارت عزیمت کرده بودند، ایوجین

Emogene Hoagg - ۲

۱- همان مأخذ - ویراستار

۳- در مراجعتش به کالیفرنیا در سال ۱۹۰۳، ایوجین هوگ، همراه با هلن گودال و دخترش، اولین جلسات مرتب امری را در اوکلند سازماندهی کرد. به مطلبی تحت عنوان *Henrietta Emogene Martin Hoagg, 1869-1945* مندرج در جلد دهم عالم بهائی (۱۹۴۶-۱۹۴۴) از انتشارات محفل روحانی ملی بهائیان ایالات متّحده و کانادا (ویلنت، ایلینوی: لجنة انتشارات امری،

کلاسهای امری در اوکلند دایر کرده بود؛ و جلسات امری را نیز در خانه‌اش در سان فرانسیسکو برگزار می‌کرد. در طول سالها، ایموجین، غالباً همراه با میرزا ابوالفضل، برای سفرهای تبلیغی، به ممالک زیادی می‌رفت.

ایموجین نوازندهٔ پیانو بود و در این زمینه مهارت زیادی داشت؛ ضمناً به نویسندگی هم می‌پرداخت و تلاش زیادی برای تألیف انجام داد که آن را "شرایط ثلاثهٔ وجود: عبودیت، نبوت و الوهیت"^(۱) نام نهاد. در سال ۱۹۳۱، حضرت شوقی افندی از ایموجین خواستند برای تایپ "مطالع الانوار" که در آن زمان در دست ترجمه به انگلیسی داشتند، به حیفا برود.^(۲)

ایموجین تقریباً تمامی لحظات زندگی‌اش را وقف تبلیغ امر مبارک نمود. حیاتش نمونه‌ای تابان از امر مبارکی بود که آن را تبلیغ می‌کرد. بعد از انتشار "منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله"^(۳)، او غالباً در انجمن‌های شور بهائی ایالتی و کلاسهای مطالعات امری این بیان را از کتاب مزبور نقل می‌کرد: "مَنْ أَرَادَ أَنْ يَبْلُغَ أَمْرَ مَوْلَاهُ فَلْيَبْغِ لَهُ بِأَنْ يَبْلُغَ أَوَّلًا نَفْسَهُ ثُمَّ يَبْلُغَ النَّاسَ لِيَجْذِبَ قَوْلُهُ قُلُوبَ السَّامِعِينَ"^(۴). ایموجین شخص خوش‌بینیه و سالمی نبود، اما به سفر و تبلیغ ادامه داد، بالاخره به چارلزتون^(۵) واقع در کارولینای جنوبی رفت و در آنجا تحت مراقبت دوستش، خانم جوزفین پینسون^(۶) قرار گرفت. ایموجین روز ۱۵ دسامبر ۱۹۴۵، در سن هفتاد و شش سالگی در این نقطه درگذشت. او را در قبرستان ماگنولیا^(۷) در چارلزتون به خاک سپردند. ایموجین به من گفت همواره این اندیشه را در سر داشته است که، "از برای من سزاوار

۱- The Three Conditions of Existence: Servitude, Prophethood and Deity

۲- تقدیر عمیق و محبت‌آمیز ما الی‌الابد تقدیم حضرت شوقی افندی باد که این ترجمهٔ جلیل را به بسیاری از سایر هدایای ارزشمندشان، یعنی ترجمه‌هایشان از آثار مبارکهٔ حضرت بهاء‌الله، حضرت باب و حضرت عبدالباها، به عالم بهائی افزودند.

۳- Gleanings from the Writings of Baha'u'llah

۴- منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله، ص ۱۷۷ به نقل از سورهٔ البیان، مندرج در آثار قلم اعلیٰ جلد ۴، ص ۱۱۲

Josephine Pinson - ۶

Charleston - ۵

Magnolia Cemetery - ۷

چنان است که نفسم را از میان بردارم ... تا جز اراده‌ی الهی هیچ چیز نخواهم."^(۱)

جرجیا گریسون رالستون^(۲) از دوستان دوران کودکی الاگودال بود. خانواده‌اش ملک وسیعی نزدیک اوکلند داشتند. او در آن زمان از شکوه و زیبایی آن لذّت می‌برد. ندای امر را (حدود سال ۱۹۱۰) از هلن و الاگودال شنید و طولی نکشید که به امر مبارک اقبال کرد. موقعی که جرجی و همسرش ویلیام رالستون^(۳) (که یک مرتبه در سال ۱۹۱۶ در انتخابات کالیفرنیا نامزد فرمانداری شد)، در هتل بلویو^(۴) در سان فرانسیسکو ساکن بودند، با او ملاقات کردم. لوآ وقتی که در شهر بود نیز در آنجا اقامت می‌کرد و ما موقعی که لوآ به توضیح و تشریح اصول امر بهائی می‌پرداخت، ساعات بسیار عالی و آموزنده‌ای را با هم گذرانیم.

جرجی وقتی که از تلاشهایش برای ترقی روحانی، برای کسب عشق و محبت نسبت به تمام افراد بشر و برای مشاهده‌ی تجلی خداوند در همه‌ی نفوس، صحبت می‌کرد آثار سرور و شغف از چهره‌اش نمودار بود. شکی نیست که در وصول به آرزوهایش کامیاب شد، زیرا بانویی ملیح و با محبت با طبیعتی بسیار متین و باوقار بود.

جرجی برای دیدار حضرت عبداله‌با با هلن و الا به نیویورک رفت. موقعی که جرجی وارد اطاق خانه‌ای شد که قرار بود با آن حضرت ملاقات کند، حضرت عبداله‌با قدم پیش نهادند و دسته بزرگی از گل سرخ به او دادند و فرمودند، "تو دختر من هستی."^(۵) جرجی به من گفت وقتی حضرت عبداله‌با او را دختر خود خواندند او آنقدر خوشحال و متأثر گردید که به گریه افتاد و مدتی اشک ریخت. او می‌گفت که از آن لحظه به بعد زندگی او کاملاً وقف حضرت عبداله‌با و امر مبارک گردید. جرجی نمونه‌ی زیبایی از یک دختر قابل اعتماد و مطیع در سراسر سالهای یأس، حرمان و دلشکستگی بود. اندکی قبل از صعودش از این عالم در سان

۱- منقول در Henrietta Emogene Martin Hoagg, 1869-1945 اثر الاگودال کوبر، صفحه ۵۲۵

۲- William Ralston

۳- Georgia Grayson Ralston

۴- Bellevue Hotel

۵- جرجیا رالستون در صفحه ۳ و ۴ خاطراتش ثبت کرده است که برای زیارت حضرت عبداله‌با با لوآ گتسینگر به شیکاگو و نیویورک رفت. در اوّلین دیدارش نبود که حضرت عبداله‌با او را دختر خودشان خطاب کردند - ویراستار

فرانسیسکو، به من گفت که وقتی در سال ۱۹۲۰ برای زیارت رفت و مجدداً به حضور مولای محبوب، حضرت مولی‌الوری، مشرف شد، تاج سرور بر تارک زندگی‌اش قرار گرفت.

حضرت عبدالبهاء در سان فرانسیسکو خیلی دوست داشتند جرجی با اتومبیل کوچک برقی‌اش ایشان را در پارک گولدن گیت^(۱) بگرداند. مشاهده درختان باشکوه، گل‌های زیبا، و دریاچه‌های پارک باعث سرور و شادمانی ایشان می‌شد. غالباً اوایل شامگاه، جرجی ایشان را با اتومبیلش به خیابان مارکت^(۲) می‌برد تا چراغها را ببینند - هیکل مبارک که سالهای زیادی را در زندان بدون هیچ چراغی در شبهای تیره و تاریک به سر برده بودند، از ملاحظه چراغها لذت می‌بردند. تصوّر نمائید که حضرت مولی‌الوری اکنون از مشاهده میلیونها چراغ در سان فرانسیسکو چقدر مسرور می‌شدند.^(۳)

ساجیرو فوجیتا^(۴)، جوانی ژاپنی، یکی دیگر از احبّای اوّلیه بود که در جلسات خانه هلن گودال در اوکلند حضور می‌یافت. او در استخدام منزل کاترین فرانکلند^(۵) در فروت ویل^(۶) بود. کاترین امر مبارک را به او ابلاغ کرد. بعدها، فوجیتا به ویلمت رفت تا در خانه خانم کورین ترو^(۷) (که بعدها به مقام ایادی امرالله ارتقاء یافت) به خدمت پردازد و بعد، حضرت عبدالبهاء او را برای خدمت به حیفا فرا خواندند.^(۸) حضرت مولی‌الوری به فوجیتا فرمودند محاسنش را کوتاه نکنند، و او اطاعت کرد و هنوز آن را نگه داشته است.

فوجیتا شخصی کوچک اندام و بسیار فعال و همواره عاشق امر الهی بوده است. در

Market Street - ۲

Golden Gate Park - ۱

۳- حضرت عبدالبهاء به جرجیا راستون فرمودند، "چراغها نورانی و بسیار زیبا هستند، اما در مقایسه با مصایح ملکوت هیچ به حساب نمی‌آیند. بصر فانی نمی‌تواند شدت درخشش و لمعان مصایح ملکوت را تحمل کند." - نقل از خاطرات راستون، صفحه ۹ -

Saichiro Fujita - ۴

ویراستار

Fruitvale - ۶

Kathryn Frankland - ۵

Corinne True - ۷

۸- حضرت عبدالبهاء از فوجیتا خواستند با ایشان به کالیفرنیا سفر کنند و بعد از حیفا او را فرا خواندند. به کتاب 'Abdu'l-Baha' اثر جناب بالیوزی، صفحات ۷-۲۶۶ مراجعه نمایید - ویراستار

سالمای جنگ، حضرت ولی امرالله او را به ژاپن فرستادند و بعد مجدداً به حیفا فرا خواندند که هنوز در آنجا به خدمت اشتغال دارد. فوجیتا در سال ۱۹۷۱ برای دیداری کوتاه به آمریکا آمد، بعد به حیفا بازگشت. در حیفا باغچه‌ای در بلندای کوه کرمل از آن خود دارد که حضرت ولی امرالله به عنایت کردند. فوجیتا از نشان دادن باغچه‌اش به زائرین، بخصوص کسانی که در کالیفرنیا می‌شناخت، لذت می‌برد.^(۱)

در سال ۱۹۰۸ هلن و الآ برای زیارت به ارض اقدس عزیمت کردند. در مراجعت، کتابی با عنوان "دروس یومیه در عکّا"^(۲) نوشتند. حضرت عبدالبهاء انتشار این کتاب را تصویب نموده فرمودند: "مرقوم داشتید در مراجعت به جمع‌آوری و تألیف آنچه که (در عکّا) دیدید و شنیدید پرداختید و تأییدات لایری وصول نمودید، و تعالیم مبارکه را بذرای ناپیدایی مشاهده کردید که جوانه زدند، حیات یافتند، به خضارت و نصارت رسیدند، شاخ و برگ آوردند، و شکوفه آورده ثمر بخشیدند."^(۳)

الا و کوپر به اوکلند بازگشتند و جلسات مرتب هفتگی را در خانه خود در خیابان جکسون^(۴) تشکیل دادند. نفوسی که در این جلسات حضور می‌یافتند گروهی مشتاق، اهل دعا و نیایش، و قلبی آکنده از آرامش و محبت حقیقی نسبت به یکدیگر بودند. اگر یکی از آنها غمگین و افسرده به جلسه می‌آمد، آرامش می‌یافت و روحش تازه می‌شد. امر مبارک توسط این نفوس واقعاً مخلص بر شالوده‌ای محکم استقرار یافت. احساس می‌کردم ابداً نمی‌توان نفوسی مخلص‌تر، نورانی‌تر، مهربان‌تر و ملیح‌تر از هلن گودال و الا کوپر یافت. زندگی و سلوک آنها بهترین ابزار و تجهیزاتشان برای تبلیغ بود. از لحظه‌ای که هلن و الا به امر مبارک اقبال کردند، به مبلغین فعالی تبدیل شدند.

الاً بعد از آن که از زیارت مراجعت کرد از من دعوت کرد تا آن گروه از دوستانم را که

۱- بیت‌العدل اعظم خبر درگذشت فوجیتا را در تاریخ ۹ می ۱۹۷۶ تلگرافی اعلام فرمودند - ویراستار

۲- Daily Lessons Received at Acca مترجم: این کتاب در اینترنت تحت همین عنوان موجود است.

۳- ترجمه - Daily Lessons اثر گودال و کوپر، صفحه ۸۶

۴- Jackson Street

درباره امر مبارک با آنها صحبت کرده بودم به خانه‌اش ببرم. او تعالیم مبارک را آنقدر ساده و زیبا توضیح می‌داد که ما سخت علاقمند شدیم و مشتاقانه منتظر جلسه هفتگی مزبور در خانه او می‌شدیم. گاهی اوقات او ما را به چایخانه کوچکی که در باغ زیبایش قرار داشت می‌برد، یا، اگر تعداد ما اندک بود، در "گوشه گرم و نرم" که یک پله بالاتر از اطاق پذیرایی بود می‌نشستیم. او ما را "هلوه‌ای" خود می‌خواند، فکر می‌کنم به این علت که ما دختران ملیح و جوان بودیم؛ و ما او را "مادر هلو" می‌خواندیم. من همیشه از این اسم دوست داشتنی استفاده می‌کردم.

الا موقعی که ما را تعلیم می‌داد، پر اشتیاق، شاد، شنگول، بشاش و باطراوت بود. او عشقی عمیق به حضرت عبدالبهاء داشت، عشقی که به ما منتقل می‌کرد. به خاطر دارم وقتی داستانهایی را که از حضرت مولی‌الوری شنیده بود برای ما تعریف می‌کرد، چشمهای قهوه‌ای‌اش برق می‌زد. وقتی جلسه تمام می‌شد، چای خوش طعمی داده می‌شد که البته به سرور و لذت ما می‌افزود. او هر زمان که از نان تُست دارچین با پنیر که برایمان درست می‌کرد تعریف می‌کردیم، خیلی لذت می‌برد. روحی از دوستی و رفاقت آکنده از محبت بر آن جلسات حاکم بود، و موقع خداحافظی از یکدیگر همه مسرور و خوشحال بودیم.

الّا تا سال ۱۹۲۲ به این "درخت هلو" تعلیم می‌داد. در آن روزهای عالی و محشر، او اسم اعظم را (که به عربی یا بهاء‌الابهی می‌شود) برای ما توضیح می‌داد. وقتی الواحی از حضرت عبدالبهاء به دستش می‌رسید، برای ما زیارت می‌کرد؛ او احکام اجتماعی جدید حضرت بهاء‌الله و تاریخ امرالله را به ما می‌آموخت. به بعضی‌ها نگین امری می‌داد، و به هر یک از ما پاکت کوچکی حاوی چند گلبرگ که از مقام حضرت اعلی و روضه مبارکه حضرت بهاء‌الله آورده بود هدیه کرد.

الّا به ما گفت که یک روز حضرت عبدالبهاء به میهمانی خربزه تعارف کردند. ایشان مشاهده کردند که میهمان به ظاهر از خوردن خربزه بسیار لذت می‌برد. از او پرسیدند، "خربزه خیلی تلخ نیست؟" میهمان جواب داد، "یا حضرت عبدالبهاء، من چیزهای شیرین بسیار از

دست شما گرفته‌ام. یک خربزه تلخ چه اهمیتی دارد؟^(۱)

سالها بعد، وقتی دخترم نوزاد کوچکی بود، الّا از من دعوت می‌کرد که به جلسات بروم و اوّلین "هلوی نوزاد" را نزد او ببرم. من بار بار را در سبد لباسها که دو دستگیره داشت می‌گذاشتم، و با کمک یکی دیگر از "هلوها" او را در اتومبیل گذاشته نزد الا می‌بردم. تا به امروز، آن کسانی از آن گروه که هنوز در قید حیاتیم، دوستان نزدیک و صمیمی باقی مانده‌ایم. وقتی قرار شد مشرق‌الاذکار در ویلمت ساخته شود، اوّلین تبرّعات در سال ۱۹۱۲ از احبّای ایران به حضرت عبدالبهاء تقدیم شد. تبرّعات بعدی، در سال ۱۹۱۲ از جامعه اوکلند، که در منتهی الیه غربی قرار دارد ارسال شد.^(۲) به این ترتیب حضرت شوقی افندی فرمودند که مشرق‌الاذکار در بدایت کار شرق و غرب را در بر گرفت.^(۳) احبّاء واقعاً فداکاری کردند و جوهی را از خود دریغ داشتند، تا بدان حدّ که مدّتهای مدید به یک وعده غذا در روز قناعت کردند، تا به صندوق معبد تبرّع نمایند.

اوّلین جلسات ضیافت ما در خانه هلن گودال تشکیل و طبق هدایات کتبی حضرت مولی‌الوری اداره می‌شد. معمولاً حدود سی تن از یاران حضور می‌یافتند. گاهی اوقات زائری که تازه از ارض اقدس برگشته بود گزارشی از تشرّفش به حضور حضرت عبدالبهاء بیان می‌کرد، هلن یا الّا با سرور تامّ پیامی یا لوحی را که از آن حضرت واصل شده بود زیارت می‌کرد. ضیافتهای اوّلیه مانند ضیافتهای امروزی نبودند زیرا در آن زمان ما نظم اداری نداشتیم. برای احبّائی که امروزه به امر اقبال می‌کنند، ممکن است بسیار طبیعی جلوه کند که نظم اداری قاطعانه عمل می‌کند. در خیرتم که آیا آنها فداکاری، سعی و کوشش، و وقتی را که احبّای اوّلیه با هدایت حضرت مولی‌الوری صرف کرده نظم اداری را تأسیس نمودند، درک می‌کنند. نه

۱- توضیح مترجم: این داستان را حضرت عبدالبهاء درباره‌ی ایاز و سلطان محمود تعریف کرده‌اند که در یکی از مجلّدهای نیم باختر نیز درج شده است.

۲- آنگونه که در صفحه ۲۰۶ "Pioneer at the Golden Gate" نوشته شده است، اوّلین تبرّعات که از غرب ارسال شد، از سوی محفل روحانی اوکلند در سال ۱۹۰۳ تقدیم شد. جامعه بهائی هاوایی در منطقه غربی از اوکلند دورتر هستند - ویراستار

۳- به قرن بدیع، طبع کانادا، ص ۵۲۱ (انتهای فصل شانزدهم) مراجعه نمائید - ویراستار

کتابی داشتیم که مطالعه کنیم، نه محفل روحانی ملی داشتیم که ما را راهنمایی کند، نه ولی امری داشتیم که از هدایاتش بهره‌مند گردیم، نه بیت‌العدل اعظمی داشتیم که ما را رهبری نماید. ما به الواح و هدایات واصله از عبدالبهاء محبوبمان و مکاتیبی متکی بودیم که در تمجید و تحسین نفوس ثابت و راسخی که در سبیل انتشار نفعات، محبت و وحدت امر والد بزرگوارشان ساعی و جاهد بودند، صادر می‌شد.

قبل از آن که برای ضیافت گرد هم آییم، با وقوف بر این که حضرت عبدالبهاء، مولای محبوب ما که بار تمام بهائیان را بر دوش می‌کشید، فرموده بود که روحاً در میان ما حاضر است، هر یک از ما خود را با ادعیه و مناجات‌ها تجهیز می‌کرد. هلن و الا، در حالی که سیای آنها با لبخندی زیبا تابان و نورانی بود، از ما دم در استقبال می‌کردند. طولی نمی‌کشید که در اطاق زیبای ناهارخوری سر دو میز دراز می‌نشستیم. ابدأً از مسائل این دنیا و مافیها صحبتی به میان نمی‌آمد و در مورد مسائل جزئی محاوره‌ای صورت نمی‌گرفت. وقتی که سر میز می‌نشستیم، خانم گودال تقاضا می‌کرد لحظه‌ای ساکت باشیم، و در سکوت اسم اعظم را تکرار می‌کردیم. بعد، یکی از احبّاء با عطر گل سرخ پیشانی هر یک از ما را مسح می‌کرد و می‌گفت، "همانطور که این عطر مشام را نوازش می‌دهد، مائده روحانی روح را تازگی بخشد." این حرکت از جمله مناسک و مراسم نبود، بلکه عطر گل سرخ را در تمام اطاق منتشر می‌کرد، بر جدّابیت و دلنشینی جمع می‌افزود، و به ما فرصتی می‌داد که در سکوت به تفکر و دعا بپردازیم. بعد، هر یک از ما فقره‌ای از کلمات مکنونه حضرت بهاء‌الله را زیارت می‌کرد، که غالباً با مناجاتی که حضرت عبدالبهاء برای هلن فرستاده بودند و او آن را می‌خواند، دنبال می‌شد. بعد از آن از خوردنی‌های خوشمزه‌ای که برای میهمانان فراهم شده بود بهره‌مند می‌شدیم. موقعی که محل را ترک می‌کردیم، هلن و الا دم در با ما خداحافظی می‌کردند و از گلهای روی میز به همه می‌دادند. در هنگام ترک محل، احساس می‌کردیم به حضرت عبدالبهاء نزدیکتر هستیم و نسبت به یکدیگر عشقی عمیق داشتیم.

به خاطر دارم که یک شامگاه الا بیلی انتخاب شد تا با عطر گل سرخ پیشانی ما را مسح کند. الا سالها در برکلی معلّم مدرسه و یکی از احبّای اولیه‌ای بود که در جلسات منزل هلن

شرکت می‌کرد. او واقعاً وجود مبارکی بالبخندی ملیح، جذّاب و همیشگی بود. در سال ۱۹۰۹ او لوح مبارک زیر را از حضرت عبدالبهاء دریافت کرد:

الا ام یبلی علیها بهاء الله

هو الله

ای امة الله از مسائل و تلاطمات ماضیه محزون مباش و از سختی‌ها و شدت‌ها نومید مگرد. امیدوار به فضل حقّ باش و به محبّت الله مسرور و مجبور گرد. این جهان میدانِ امتحانات، افتانات و مصائب است. تمام موجودات در معرض سهام مهالکند؛ لهذا، از مصایب و بلا یا نباید محزون یا مأیوس شد یا از شدت اضطراب و مضیقه قرین حرمان گشت.

الحمد لله هدایت الهیه را یافتی، به ملکوت الهی داخل شدی، به صلح و آرامش واصل گشتی، از رحمت و فیوضات ابدیه نصیب موفور بردی.

پس ایام باقیمانده حیات را در کمال سرور و خوشی بگذران، و با دلی شاد و روانی آرام تحت صیانت حضرت رحمن زندگی و فعالیت نما. و علیک البهاء
الابهی عبدالبهاء عباس^(۱)

الآ بیللی نفسی بود که حضرت شوقی افندی او را "اولین شهید آمریکایی که در خاک آفریقا آرمید" خواندند. الآ از اوان طفولیت مبتلا به فلج بود، هرگز از تندرستی بهره‌ای نداشت و به ندرت از درد و رنج فارغ و آزاد بود. علیرغم درد و رنجش، در سراسر زندگی‌اش به تبلیغ امرالله پرداخت و فداکاری‌های بسیاری نمود که عَشْری از اَعْشارش معلوم نگشت و مشهور نشد. الا نمونه زنده‌ای از شهامت برای دوستانش، همیشه مسرور و همواره آماده انجام دادن هر کاری برای امر مبارک بود. او [اولین] رئیس محفل روحانی برکلی [در سال ۲۶-۱۹۲۵] بود.

در سال ۱۹۵۳ ایلیلی در مراسم افتتاح مشرق‌الاذکار ویلمت [و افتتاح جهاد کبیر اکبر روحانی دهساله] شرکت کرد. به خانه‌اش در باشگاه زنان شهر برکلی، که همیشه در آنجا از دوستان و متحرّیان استقبال می‌نمود، مراجعت کرد. بعد از مراجعتش، طولی نکشید که در لیبیک به صلاهی حضرت شوقی افندی برای قیام مهاجرین در آن زمان، با شهامتی متعالی برخاست تا به یکی از نقاط مهاجرتی عزیمت کند. در هشتاد و هشت سالگی، در حالی که از سلامت جسمانی بهره‌ای نداشت، به طرابلس در لیبی پرواز کرد تا با رابرت گولیک^(۱) و خانواده‌اش باشد، و آنطور که قبل از عزیمت به من گفت، "استخوانهایش را در آنجا به خاک بسپارند."^(۲) (این عبارت در مراسم افتتاحیه در اشاره به احبّای سالمندی که مشتاق مهاجرت بودند استفاده شده بود.)

الان نقل می‌کرد که یک مرتبه، موقع یک مصاحبه با حضرت عبدالبهاء، آن حضرت مدّتی طولانی از پنجره به بیرون خیره شدند و نام او را چندین بار تکرار کردند، "الایلی، الایلی، الایلی!" بعد روی مبارک را به سوی او برگرداندند و فرمودند، "کسی که الایلی را دوست داشته باشد، مرا دوست دارد."

اولین ضیافت اتحاد در ناحیه اوکلند روز سوم مارس ۱۹۰۸ در منزل گودال تشکیل شد. در ماه ژوئیه بعد، لوحی واصل و توسط هلن زیارت شد. در این لوح حضرت عبدالبهاء در خصوص این ضیافت فرموده بودند، "عبدالبهاء به دل و جان در جشن نوروز شما حضور داشت. او در سرور، جبور و اتحاد و اتفاق شما شرکت کرد. پس، خدا را شکر کنید که چنین دوست و میهمانی داشتید. علیرغم هزاران مایل مسافت، روحاً در ضیافت محبّت شما حضور یافت." (ترجمه)

تمام ضیافتهای اولیه ما در خانه هلن بسیار روحانی بودند. یاران محبّت زیادی نسبت به

۱- Robert Gulick

۲- الایلی در زمان صعودش هشتاد و هشت ساله بود. به Ella M. Bailey نوشته رابرت ال گولیک جونیور مندرج در صفحه ۶۸۸-۶۸۵ عالم بهائی جلد ۱۲ مراجعه نماید.

یکدیگر نشان می‌دادند فداکاری زیادی می‌کردند تا در این جلسات شرکت کنند. چه اوقات زیبا و باشکوهی بود! آنچنان عشق و محبتی در میان احبّاء وجود داشت که به نظر می‌رسید وجودی واحد هستیم و تا امروز این علقه خاصّ و استثنایی را احساس می‌کنیم.

فصل دوم - حضرت عبدالبهاء در کالیفرنیا

در سال ۱۹۰۸ خبر بهجت اثر فتح ابواب سجن اعظم [در عکا] در اثر انقلاب جوانان ترک، و آزادی حضرت عبدالبهاء را شنیدیم. سرور ما حدّ و اندازه نداشت. بعد دانستیم که حضرت مولی الواری در نظر دارند به مصر، انگلستان، فرانسه، آلمان، اتریش، ایالات متّحده، و کانادا سفر کنند. در اوکلند و نیز برخی از یاران ارگون^(۱) نامه‌ای نوشته امضاء کردیم و از حضرتش درخواست نمودیم به کالیفرنیا نیز سفر نمایند.

وقتی که بالاخره حضرت عبدالبهاء روز ۱۱ آوریل ۱۹۱۲ به آمریکا وارد شدند، خانواده من تلگراف خوش آمدی برای ایشان ارسال داشت. هیکل اطهر از نیویورک جواب عنایت فرمودند، "خانم دکتر آلن، تلگراف تبریک شما مورث سرور گردید. از ساحت حق راجی ام عنایاتش را شامل کلّ نماید. عباس" روز اوّل ماه مه، تلگراف دیگری از شیکاگو دریافت شد که، "بعد التّحیّة برای دکتر آلن، خانم آلن، رامونا و وارن. یک هفته در اینجا خواهم بود و بعد از آن به بوستون و مونترال خواهم رفت و سپس به کالیفرنیا عزیمت خواهم نمود. انشاءالله در ماه ژوئن شما را ملاقات خواهم کرد. عبدالبهاء"

وقتی که حضرت مولی الواری وارد شیکاگو شدند، هلن و الآ به آنجا رفتند تا به عرض تکبیر توفیق یابند. آن حضرت خطاب به آنها فرمودند، "ملاقات شما باعث کمال مسرّت من است. وقتی که قلوب صاف و پاک است، مرا بسیار مسرور می‌کند. به این علّت است که ما آمدیم، که قلوب پاک و طاهر باشد. من به راحتی اهمّیت نمی‌دهم، به آسایش اهمّیت نمی‌دهم،

و وقتی که قلوب صافیه را ملاحظه می‌کنم هیچ چیز دیگر اهمّیت ندارد.^(۱)

حضرت عبدالبهاء، موقعی که أسفار پرمشقت و طاقت‌فرسای خود را شروع کردند، شصت و شش سال داشتند و وضعیت صحّی ایشان چندان مطلوب نبود. ایشان ایثار و فداکاری عظیمی برای انتشار تعالیم والد بزرگوارشان فرمودند و اهل عالم را به ترویج صلح عمومی دعوت کردند. ایشان آمده بودند تا با حضور خویش پرتوی از فضل الهی را بر زندگی ما بیفکنند. چقدر در آن ایام درک ما از راز و رمز این دیدار و سفر ایشان اندک و ناچیز بود!

حضرت عبدالبهاء روز ۳ اکتبر ۱۹۱۲ وارد سان فرانسیسکو شدند.^(۲) ایشان خانه زیبایی در خیابان کالیفرنیا، شماره ۱۸۱۵، اجاره کرده بودند. این خانه توسط هلن و آلا برای ملتزمین رکاب ایشان انتخاب شده بود. مدّت کوتاهی نگذشته بود که ورود یاران برای دیدن حضرت عبدالبهاء شروع شد. وقتی هلن و آلا وارد شدند، حضرت عبدالبهاء به آنها فرمودند، "خسته هستم. پس بلند نمی‌شوم. خوش آمدید! دیشب به زحماتی که کشیدید فکر می‌کردم و از طرف شما به درگاه خدا دعا کردم. حضرت بهاء‌الله به شما اجر موفور دهد، چون خیلی زحمت کشیدید." موقعی که سایر احبّاء وارد شدند، حضرت عبدالبهاء به آنها فرمودند، "مرحبا، مرحبا، حال شما چطور است، خوش آمدید، بسیار خوش آمدید، از ملاقات همه شما بسیار مسرورم. الحمدلله که حالا آمدید." بعد حضرت عبدالبهاء ادامه دادند:

ملاقات چند قسم است. یک ملاقات مثل ملاقات مردم است، یک ملاقات عادی است، که به راحتی فراموش می‌شود. هر قدر هم آنها نسبت به هم محبّت

۱- نقل در Helen S. Goodall اثر الّاجی کوپر، صفحه ۷؛ محفظه آثار ملّی امری، ویلمت، ایلینوی
 ۲- آنچنان که در صفحه ۲۸۱ کتاب 'Abdu'l-Baha: The Centre of the Covenant of Baha'u'llah' اثر جناب بالیوزی (طبع جورج رونالد، لندن، ۱۹۷۱) و صفحه ۱۶۵ کتاب '239 Days: 'Abdu'l-Baha's Journey in America' اثر آلان ال وارد (طبع مؤسسه مطبوعات امری ویلمت ایلینوی، ۱۹۷۹) آمده است، حضرت عبدالبهاء روز اول اکتبر ۱۹۱۲ وارد کالیفرنیا شدند. اما تعیین تاریخ سفرهای حضرت عبدالبهاء بین اول سپتامبر و سوم اکتبر ۱۹۱۲، مستلزم تحقیق بیشتر

داشته باشند، آن را فراموش خواهند کرد. فی‌المثل، برادری برادر دیگر را ملاقات می‌کند، پدری پسرش را ملاقات می‌کند، خواهران به ملاقات یکدیگر می‌روند، مادری به ملاقات دخترش می‌رود، یا دختری مادرش را ملاقات می‌کند؛ وقتی که جدایی حاصل می‌شود به مرور زمان تدریجاً این ارتباط فراموش خواهد شد. چنین ملاقاتی نتیجه ندارد، نهایتاً به نسیان منتهی می‌گردد.

ملاقات دیگر مانند تلاقی خورشید با آینه است. اشعه خورشید بر مرآت می‌تابد. و باز هم، ممکن است ملاقاتی مانند دیدار هیزم با آتش، یا ترکیب نفت با آتش باشد. به محض این که تلاقی صورت می‌گیرد، اشتعال حاصل می‌شود. این ملاقات مطلوب است!

باز هم، ملاقاتی مانند تماس بین نسائم فرح‌بخش با برگ درختان است، اشجار را به وجد می‌آورد، طراوت و خضارت عطا می‌کند؛ چنین ملاقات فی‌الواقع ملاقاتی است که به ظهور اثمار و ازهار منجر می‌گردد.

امیدوارم ملاقات ما از نوع اخیر باشد؛ به مثابه تلاقی نسایم روح‌بخش با اشجار باشد. دعا می‌کنم شما از این دیدار کاملاً مؤید گردید.

نفوس معدودی به این منظور از شرق به غرب می‌آیند؛ بسیار عالی است. شما در تاریخ هیچ ملتی چنین سابقه‌ای پیدا نمی‌کنید. حدّ اعلای آن این است که شخصی یا اشخاصی برای دیدن مناظر، برای معامله یا تجارت، قاره‌ای را طی می‌کنند، اما سفر برای دیدار دوستان و برای انس و الفت روحانی بسیار نادر است. این از فضل جمال مبارک حاصل شده است. این از عنایت حضرت بهاء‌الله است. مشاهده می‌کنیم چگونه این ارتباط روحانی را در میان قلوب خلق فرمود و چگونه این قلوب را به یکدیگر منجذب ساخت.

این یکی از براهین حضرت بهاء‌الله است. هیچکس جز حضرت بهاء‌الله نمی‌توانست چنین وضعیتی را تحقق بخشد. احدی نمی‌توانست چنین کار عظیمی را انجام دهد که یک شخص ایرانی و یک نفس شریف ژاپنی در کمال محبت در

سان فرانسیسکو ملاقات نمایند و با یکدیگر مانوس شوند. این به قوت حضرت بهاء الله است.

پس، بسیار بسیار خوش آمدید، خیلی خوش آمدید! راه بسیار دوری را پیمودید. لذا من بسیار مسرور شدم.

باز هم شما را امشب ملاقات خواهم کرد. دیشب در قطار نخوایدم. امروز صبح رسیدم و کمی خسته هستم. عنقریب شما را باز هم خواهم دید. (ترجمه)

روز اول حضور حضرت عبدالهء در سان فرانسیسکو، مادرم، پدرم، برادرم، و من سوار بر اتوبوس آبی^(۱)، اواخر بعد از ظهر، از خلیج گذشتیم تا نسبت به ایشان ادای احترام نماییم. وقتی که به بیت ایشان رسیدیم، یاران از ما استقبال کردند و ما را به اطاق ایشان هدایت نمودند. لحظه ای در آستانه در باز ایستادیم. آنجا که ایستاده بودم می دانستم انتظار دارم ملائکه سماء را در آن اطاق مشاهده کنم. و مشاهده کردم! حضرت مولی الوری را دیدم! به سوی ما آمدند، لبخندی زیبا بر آن سیای مقدس نقش بسته بود، دستها را از هم گشوده به سوی ما دراز کرده بودند و به فارسی می فرمودند، "خوش آمدید، خوش آمدید."

آن لحظه جادویی دیدار مسرت بخش و بهجت اثر حضرت عبدالهء مانند مشاهده اولین اشعه سرخ فام بامدادی خورشید بود که در صبحگاهی آرام از ورای افق می تابید. قربیت الهی بود که احساس می شد، و شکر و سپاس از فیض بودن در کنار او بود که قلب را آکنده بود. می دانستم که سفر ایشان به کالیفرنیا از مواهب بسیار استثنایی ذات الهی بود. موقعی که به حضور اطهرش تشرّف یافتیم، نوری اثری، درخشان و زیبا ایشان را در بر گرفته بود. به نظر می رسید که اطاق در نور خورشید مستغرق شده است. در همه جا گل دیده می شد که رایحه عطر آگینش فضا را انباشته بود. حضرت عبدالهء در لباس محلی خود، یعنی عبا و مولوی، ایستاده بودند، هاله ای زرین ایشان را در بر گرفته بود. از این که بالاخره به حضور مولای

محبوبم رسیده بودم، طلعت بی‌مثالش را به چشم خود می‌دیدم و آن زمان که با عائله عزیز من صحبت می‌فرمود، رنّه زیبای ملکوتی‌اش را به گوش خود می‌شنیدم، گویی قلبم می‌خواست از شدت بهجت و مسرت منفجر شود.

مولای محبوب دستهای مادرم را گرفتند و فرمودند، "خوش آمدید، خانم آن، خوش آمدید، بسیار خوش آمدید! شما خانواده متحدی هستید، بسیار متحد، شما در تمام عوالم الهی این اتحاد را خواهید داشت." کلام آن حضرت خطاب به مادرم موجب مسرت خاطر تمام ما شد. بعد، دست یکایک ما را در دستهای پر از مهر و محبت خویش گرفتند و به ما خوش آمد گفتند. وقتی که چند شاخه گل رُز زردرنگ که از باغچه خانه چیده بودم، به ایشان تقدیم کردم، بسیار خشنود شدند. با لبخندی بر لب از من تشکر کردند و به نظر می‌رسید از هدیه حقیر من خوشحال شده‌اند، زیرا ایشان می‌دانستند که محبت من همراه آن هدیه بود. موقعی که در دیدگان من نگریستند، چشمان پر مهر خندان ایشان روح و روانم را مهتر ساخت؛ به نظر می‌رسید این چشمها به من می‌گویند که آن حضرت بر هر آنچه که در دل و جانم می‌گذشت و هر آنچه که به من مربوط بود واقف بودند. احساس می‌کردم در جهان دیگری سیر می‌کنم. در آن لحظه در سکوت و آرامش قلبم را به ایشان هدیه کردم و زندگی‌ام را وقف ایشان نمودم.

دعوت به جلوس نمودند، و در ادامه کلام مبارک، به ما گفتند چقدر از سفر به کالیفرنیا و دیدار احبای این خطّه مسرورند و امیدوارند پیام والد بزرگوارشان قلوب ناس را تسخیر نماید. ایشان چنان با ما سخن می‌گفتند که گویی از دوستان قدیم و از رفقای انیس و ندیم؛ با هر یک از ما به کلام خاصی سخن می‌گفتند. بعد حضرت عبدالبهاء از صندلی خویش برخاستند، به سبکی، اما مانند پادشاهی، قدم برداشتند و به دست خود، در لیوانهای کوچک بلورین، خوش طعم‌ترین چایی را که تا آن وقت چشیده بودم، به ما تعارف کردند. این چای ایرانی کهربایی کم‌رنگی بود که ایشان با خود آورده بودند. هنوز عطرش را به خاطر می‌آورم و شیرینی‌اش را بر زبان خود احساس می‌کنم.

سروری که در آن اولین ملاقات احساس کردم در تمامی حیاتم با من باقی ماند. ما می‌دانستیم که با حضور در ساحت حضرت عبدالبهاء، مورد الطاف لانه‌ایه قرار گرفته و از

افتخاری مانند بی‌مماندی برخوردار شده بودیم. موقعی که از محبت آن حضرت محظوظ می‌شدیم، وجد و شغف عمیق احساس می‌کردیم. طولی نکشید که زمان عزیمت فرا رسید، زیرا دیگران منتظر بودند تا به عرض تکبیر توفیق یابند.

یاران از من خواسته‌اند حضرت عبدالبهاء را توصیف کنم. چگونه کسی می‌تواند ایشان را توصیف کند؟ هر یک از ما به دیده روحانی و عنصری، به چشم سر و سیر ایشان را زیارت کردیم. به نظر می‌رسید در وجود ایشان آنچه را که شدیداً مشتاقش بودیم یافتیم. در حضور حضرت مولی‌الوری احساس می‌کردم در عالمی دیگر هستم. در آن لحظات به نظرم می‌رسید بر فوران محبت ایشان نسبت به کل عالم انسانی وقوف بیشتری دارم. به ما می‌گویند حضرت عبدالبهاء از اوان طفولیت از موهبت جمال ظاهری برخوردار بوده‌اند. علیرغم کهنسالی، و فراز و نشیب‌های زندگی که ایشان تحمل کرده بودند، هیأت و وضع هیکل ایشان باشکوه و حرکات ایشان موزون و قابل توجه بود. به نظرم می‌آمد که بلندای قامت مبارک حدود ۱۷۳ سانتیمتر باشد، گو این که عبای بلند و مولوی سفید ایشان ممکن است قامت ایشان را بلندتر از آنچه که واقعاً بود نشان می‌داد. ایشان قوی، پرطراوت و سرزنده بودند. به سبکی گام برمی‌داشتند، به طوری که گاهی به نظر می‌رسید پای مبارک به زحمت به زمین می‌رسد.

حضرت عبدالبهاء از پیاده‌روی لذت می‌بردند. کاتبین هیکل مبارک معمولاً همراه ایشان بودند. در خیابان، موقعی که در کمال وقار و متانت در ملبوس شرقی ردا و مولوی خویش حرکت می‌کردند، مردم برمی‌گشتند و به ایشان نگاه می‌کردند، و بسیاری از دیدگان کنجکاو ایشان را بدرقه می‌نمودند. حضرت عبدالبهاء همیشه لباس محلی خویش را به تن داشتند، و آن عبارت از ردای بلندی به رنگی روشن بود که روی آن عبایی نخودی‌رنگ، یا به رنگ قهوه‌ای، کرم، یا قهوه‌ای روشن می‌پوشیدند. کفشهای ایشان از چرم قهوه‌ای روشن بود که تا حدی پاشنه و رویه پا را می‌پوشاند. مولوی کوتاهی به سر داشتند که دور آن را پارچه سفید نرمی چند دور پیچیده شده بود و از زیر این مولوی موهای تئک نقره‌ای رنگشان روی شانه‌ها می‌ریخت.

آنچه که سیای غالباً متبسم ایشان را در بر می‌گرفت سبلی سفید و محاسن کوتاه و گرد

شده‌ای بود. حضرت مولی‌الوری ابروانی مشخص، اندکی پُرپُشت و سفید داشتند. آنچه که مایه تحیر هر فردی بود که با ایشان صحبت می‌کرد، دیدگان ایشان بود که نظر می‌رسید در حین صحبت رنگ عوض می‌کردند. گاهی اوقات آبی، گاهی میشی یا خاکستری، با خط کوچک سفیدی پیرامون عنبیه به نظر می‌رسید. روزی که با "درخت هلو" صحبت می‌کردند، دیدگان ایشان کاملاً آبی بود و برق می‌زد. یک مرتبه، وقتی که حضرت عبدالبهاء از رفتار و حشتناک با حضرت بهاء‌الله و سرگونی آن حضرت سخن می‌گفتند، دیدگان‌شان مشکی و درخشان به نظر می‌رسید.

وقتی چهره مبارک در آرامش بود، خطوط عمیق غالباً روی گونه‌ها و بین ابروان ایشان ظاهر می‌شد و دیدگان‌شان غمگین به نظر می‌رسید و از رنجی حکایت می‌کرد که ایشان تحمل کرده بودند. اما، وقتی حضرت عبدالبهاء لبخند می‌زدند، آن غم و اندوه ناپدید می‌شد، و بخصوص وقتی که درباره اصول امر والدشان صحبت می‌کردند، تنها زیبایی باشکوهی در سیاهی مبارک مشاهده می‌گشت. وجنات هیکل اطهر که قهوه‌ای روشن بود، از محبت و صمیمیت حکایت می‌کرد. دستهایشان چهارگوش، قوی، اما ظریف بود؛ وقتی دستت را در دستشان می‌گرفتند، فشار دستشان محبت آمیز و دوستانه بود.

صدای حضرت عبدالبهاء نیز مانند چشمانشان وقتی که در مواضع مختلف صحبت می‌کردند، تغییر حالت می‌داد. گاهی اوقات گرم، دلنشین، بَم و نافذ، یا بلند و محکم بود. تکلم ایشان همیشه ظریف، عالی و فوق‌العاده بود. لحن دلپذیر و موسیقایی آن حضرت موقع تلاوت مناجات قلوب را تحت تأثیر قرار می‌داد. با این که گاهی اوقات حضرت مولی‌الوری خسته بودند، و علیرغم بیماری هیکل عنصری، با لبی خندان و سیاهی بشاش از همه استقبال می‌کردند، و با صدای دلپذیر و پر شور و هیجان خویش سؤال می‌کردند، "شادمان هستید؟ خوشحالیده؟" ایشان صدای خنده را بسیار دوست داشتند. و غالباً داستانه‌ها و حکایاتی را تعریف می‌کردند که ما را به خنده می‌انداخت. وقتی که صدای خنده طلع‌ت اطهر را می‌شنیدیم، می‌فهمیدیم که ایشان یا شخص دیگری داستان جالبی تعریف کرده است. صدای خنده ایشان همه ما را قرین وجد و شغف می‌ساخت. یک مرتبه حضرت مولی‌الوری تعریف می‌کردند که در

خطرناک‌ترین و سخت‌ترین اوقات مسجونیتشان، حضرت بهاء‌الله از هر یک از اعضاء خانواده می‌خواستند جالب‌ترین واقعه یا داستانی را که همان روز شخصاً تجربه کرده یا شنیده بودند تعریف کنند. بعد از آن که داستان تعریف می‌شد، صدای خنده همه بلند می‌شد.

همان روز ورود حضرت عبداله‌بهاء، ساعاتی بعد، ما به خانه هلن گودال در اوکلند رفتیم تا دوباره در حضور مبارک باشیم. وقتی که دوستان جمع شدند، ایشان شروع به صحبت کردند:

در عالم، بسیاری از نفوس از کشوری به کشور دیگر سفر می‌کنند ... این حرکتها صرفاً برای سفر کردن، یا اهداف تجاری، یا دلایل سیاسی یا دستاوردهای علمی، یا برای ملاقات دوستان است. تمام این ملاقاتها تصادفی است؛ آنها نگران مقتضیات و شرایط عالم طبیعت نیستند.

اما من از شرق به غرب آمدم - این مسافت عظیم را نه به خاطر اهداف تجاری، نه برای سفر کردن، و نه به دلایل سیاسی پیمودم. صرفاً برای ملاقات شما بود ... ملاقات ما واقعی و اساسی است، زیرا قلوب مرتبط است و نفوس منجذب و ارواح در اهتزاز، و چنین ملاقاتی واقعی و حقیقی است، نتایج آن عظیم است، ثمراتش ابدی است.

.....

سبحان الله، ما در اینجا اجتماع کرده‌ایم، و علت اجتماع ما محبت الله است. امیدوارم قلوب به هیجان آید، نفوس منجذب گردند، و همه طبق تعالیم حضرت بهاء‌الله عمل کنند. (ترجمه)^(۱)

شامگاه آن روز، وقتی دوستان بیشتری گرد آمدند تا در حضور هیکل اطهر باشند،

۱ - 'Abdu'l-Baha's 'Welcome' to California، خطابه مبارک در منزل خانم هلن اس گودال، اوکلند، کالیفرنیا، ۳

اکتبر ۱۹۱۲ مندرج در نجم باختر، شماره ۴، مجلد ۱۱ (۲۷ سپتامبر ۱۹۱۳)، صفحات ۱۹۰ و ۱۹۴

حضرت مولی‌الوری فرمودند، "می‌خواهم، به جای آن که شما به من خوش آمد بگویید، من به شما بگویم خوش آمدید. بسیار مسرورم که در اینجا با شما هستم. بی‌اندازه مسرورم و حمد و ثنا تقدیم ساحت حضرت بهاء‌الله نمودم که به قوه کلامش چنین جمعی را تشکیل داد و این نفوس را مجتمع ساخت." (ترجمه)^(۱)

حضرت عبدالبهاء با بهره‌گیری از عزم جزم، شهامت و قوت ابرمردی، خود را فدای انتشار تعالیم حضرت بهاء‌الله فرمودند. ایشان قبل از آن که مبادرت به این سفر نمایند، ابداً سخنرانی عمومی نداشتند و خطاب به مستمعینی که متشکل از زنان و مردان باشند، خطابه‌ای ایراد نفرمودند. با این همه، خود را به طرق و روشهای جهان غرب عادت دادند. حضرت عبدالبهاء در کمال فصاحت، حکمت و تابناکی صحبت می‌کردند. ایشان با اساتید دانشگاه، معلمین، روحانیون، جوانان و مردمی از طبقات مختلف زندگی اجتماعی به زبانی ساده صحبت می‌کردند. به نظر می‌رسید از قوه مرموزی برای جلب محبت و احترام جمیع ناس برخوردارند. ایشان با چنان اقتداری صحبت می‌کردند و مواضع عمیق را به روشی چنان ساده و روشن تبیین می‌فرمودند که غالباً احدی در خصوص آنچه که بیان کرده بودند سؤالی مطرح نمی‌کرد. کلام ایشان همواره با محبت و مهربانی ادا می‌شد. گاهی اوقات نشست‌ها صحبت می‌کردند. در سایر مواقع در حال قدم زدن به جلو و عقب، یا در حالی که بی حرکت ایستاده بودند به ایراد خطابه می‌پرداختند. همیشه به نظر می‌رسید درخششی آسمانی و دوست‌داشتنی ایشان را احاطه کرده است.

در طی سه هفته‌ای که حضرت مولی‌الوری در کالیفرنیا اقامت کردند، به بسیاری نقاط، از جمله اوکلند، برکلی^(۲)، پالو آلتو^(۳)، لوس آنجلس، پاسادنا^(۴)، و ساکرامنتو^(۵) سفر کردند. دیدار حضرت عبدالبهاء باعث تبلیغ عمومی گسترده‌ای شد. در مصاحبه‌ای که با گزارشگری

۱- همان مأخذ، ص ۷۲، ۱۹۰. نجم باختر این بیانات را در مقدمه خطابه‌ای که در منزل خاتم گودال ایراد شده نقل کرده است -

۲- Berkley

ویراستار

۴- Pasadena

۳- Palo Alto

۵- Sacramento

از جریده سان فرانسیسکوئی اگزامینر^(۱) انجام شد، حضرت مولی‌الوری در پاسخ به این سؤال که "هدف شما از سفر به آمریکا چیست؟"، فرمودند، "من به آمریکا آمده‌ام تا آرمان صلح عمومی و دستگیری نوع بشر را ترویج نمایم. من برای جهانگردی یا خوشگذرانی نیامده‌ام." (ترجمه)^(۲)

از حضرت عبداله‌اء برای سخنرانی در بسیاری از نقاط دعوت می‌شد. ایشان در کالج‌ها، در کلیساها، در مدرسه نایبانیان در اوکلند، و در انجمن صلح و نیز در انجمن تیاپی‌ها در منطقه خلیج به ایراد خطابه پرداختند. بنا به دعوت شهردار برکلی، استیف ویلسون^(۳)، حضرت مولی‌الوری تنها خطابه عمومی خود در این شهر را (روز نهم اکتبر) در دبیرستان برکلی، که با احترام و تکریم بسیار در آنجا مورد استقبال قرار گرفتند، ایراد فرمودند. تالار تا حدّ نهای ظرفیتش پر بود. در یک موقعیت دیگر حضرت عبداله‌اء در باشگاه شورت استوری برکلی^(۴)، که مادرم عضو آن بود، نطق فرمودند. چند نفر از اعضاء باشگاه در جلسات خانه مادرم شرکت کرده بودند. آنها از این که حضرت مولی‌الوری موافقت کردند در باشگاه به ایراد سخنرانی پردازند ابراز مسرت و تشکر نمودند.

حضرت مولی‌الوری غالباً هر روز در سه یا چهار جلسه صحبت می‌کردند. ما از حرکت و فعالیت بلاوقفه ایشان متحیر می‌ماندیم. هر زمان که ایشان صحبت می‌کردند، آنچه را که مستمعین نیاز داشتند بشنوند و آنچه که به آنها کمک می‌کرد، در بیانات خود منعکس می‌ساختند. ایشان با محبت عظیم خود، اشتیاق روحانی هر شنونده‌ای را پاسخ می‌گفتند. ایقان قوی و اعتقاد شدید در کلام ایشان تأثیر عمیق بر شنوندگان می‌گذاشت.

موقعی که حضرت عبداله‌اء در کالیفرنیا بودند، بسیاری از فعالیت‌های آن حضرت

Examiner - ۱

Interview Between Abdul-Baha and a San Fransisco Newspaper Reporter: To a - ۲

Correspondent of *The Examiner*, October 3, 1912 اثر میرزا احمد سهراب، نقل از دفتر خاطرات میرزا

احمد سهراب، مندرج در صفحه ۲۰۷ نهم باختر مجلد ۴، شماره ۱۲ (۱۶ اکتبر ۱۹۱۳)

توسط هلن و الیسا زماندهی می‌شد. در شامگاهی پر شور و هیجان، روز ششم اکتبر، ایشان در [اولین] کلیسای جماعت پروتستان^(۱) در اوکلند سخن گفتند. از دحام در کلیسا زیاد بود. من در بالکن بالای منبر، جایی که حضرت عبداله‌اء ایستاده بودند، نشستم. ناگهان دریافتم که ایشان بسیار خسته هستند. به جای این که به بیانات ایشان گوش دهم، شروع به تلاوت مناجات شفا برای ایشان نمودم. بغتةً به نظر رسید که در مقابل دیدگان ما قامت حضرت عبداله‌اء راست شد و قوت و قدرت در وجودشان دمیده گشت، و از "قوة اکسیر اعظم"^(۲) بهره گرفتند. نطق غرایبی فرمودند و بعد با دوستان ملاقات کردند و کاملاً مشهود بود که از قوای حیاتی جدید برخوردار و در کمال نشاط و سرورند.

روز ۷ اکتبر حضرت عبداله‌اء در اوکلند، خطاب به مستمعین ژاپنی وابسته به انجمن (ژاپنی) مسیحی مردان جوان^(۳) سخن گفتند. روز هشتم به پالو آلتو رفتند و در دانشگاه لیلاند استنفورد جونیور^(۴) صحبت کردند. آن بامداد فراموش نشدنی گروهی از ما از اوکلند و برکلی

۱- Congregational Church گروهی از کلیساهای پروتستان منشعب از ایندیندنت‌های سده هفدهم انگلیس که معتقد به استقلال کلیساهای محلی بودند - م

۲- Power of the Great Ether میرزا ولی‌الله خان ورقا گزارش می‌دهد که حضرت بهاء‌الله یک مرتبه "قوة اکسیر اعظم" را توصیف فرمودند و آن قوه‌ای است که توسط حضرت احدیت به برخی از نفوس اعطاء می‌گردد و بعد با لحنی تشویق آمیز فرمودند، "به سرکار آقا نگاه کن، این قوه در اختیار اوست." نقل در کتاب شاهراه منتخب، اثر لیدی بلامفیلد (ستاره خاتم)، (نشر مؤسسه مطبوعات امری ویلمت، ۱۹۷۰)، صفحه ۱۳۴

توضیح مترجم: در شرح احوال جناب ورقا در صفحه ۲۶۳ جلد اول مصابیح هدایت چنین آمده است: "جمال اقدس ابهی به مناسبتی از مناقب حضرت سرالله صحبتی به میان آورده فرمودند در وجود آیتی است که ما در اکثر الواح آن را به اکسیر اعظم تعبیر فرموده‌ایم. این آیت در هر نفسی که موجود باشد جمیع حرکات و سکناش در عالم نافذ و مؤثر است. ملاحظه در حضرت مسیح کن که چون یهود او را شهید کردند بقدری این شهادت نزدشان بی‌اهمیت بود که در کتبشان ذکری از آن نشده ولی چون آیت مذکوره در وجود مسیح موجود بود در زیر خاک پنهان نماند و ملاحظه می‌کنی که چه انقلابی در عالم انداخت، در صورتی که حضرت مسیح از حقایق احتراز می‌فرمود. اما آقا را ملاحظه کن که با چه حلم و رأفتی با جمیع طبقات رفتار می‌کنند و بین که تأثیرات ایشان چقدر خواهد بود."

۳- Young Men's Christian Association - ۳

۴- Leland Stanford Junior University - ۴

مشتاقانه با قطار به پالو آلتو رفتیم. از آنجا راهی کلیسای استنفورد بموریال^(۱) شدیم و در میان قریب هزار و پانصد نفر، شامل دانشجویان، اعضاء هیأت علمیه و میهمانان جالس گشتیم.^(۲) وقتی که حضرت مولی‌الوری دربارهٔ وحدتِ جمیع پدیده‌ها صحبت می‌کردند، مستمعین در کمال سکوت، احترام و تحسین گوش می‌دادند. بعد از آن که به بیانات خود خاتمه دادند، دیوید استار جوردن^(۳)، رئیس دانشگاه، با این کلام به این برنامه پایان بخشید: "جمیع ما، به خاطر این بیان روشنی بخشِ اخوتِ انسان و ارزش صلح بین‌المللی، مدیون عبدالبهاء هستیم. فکر می‌کنم بهترین طریقه‌ای که می‌توانیم مراتب تقدیر خود را نشان دهیم، این است که صرفاً به صدای رسا اظهار تشکر نماییم."^(۴)

بعد از جلسه، همه به خارج از کلیسا رفتیم. در آنجا حضرت عبدالبهاء را دیدیم که تنها در حیاط چهارگوش نشسته‌اند. من با شک و تردید، آرام نزدیک شدم و اجازه خواستم از ایشان عکس بگیرم. ایشان مؤدبانه این افتخار را به من عنایت کردند. عکسی گرفتم که ایشان را، در حالی که کلیسای استنفورد در پشت سر دیده می‌شود، نشان می‌دهد.

آن روز دکتر ارنست راجرز^(۵)، یکی از احببایی که ریاست مدرسهٔ پسرانهٔ مونتزوما

۱- Stanford Memorial Chapel

۲- جناب بالیوزی در صفحهٔ ۲۸۸ کتابش 'Abdu'l-Baha' این تعداد را دو هزار نفر گزارش می‌کند. نشریهٔ *The Palo Altan* در صفحهٔ اول خود تحت عنوان "عبدالبهاء، پیامبر ایرانی، در دانشگاه استنفورد سخنرانی می‌کند"، این تعداد را "تقریباً دو

David Starr Jordan - ۳

هزار نفر" گزارش می‌کند - ویراستار

۴- در صفحهٔ ۴ نشریهٔ *The Palo Altan* مورخِ اول نوامبر ۱۹۱۲ چنین آمده است، "خطاب به جهان علم: سخنرانی عبدالبهاء در دانشگاه استنفورد، پالو آلتو، کالیفرنیا، ۱۸ اکتبر ۱۹۱۲، ساعت ۱۰^۱ صبح." خطابهٔ مبارک در صفحات ۳۴۹-۳۴۲ جلد اول *Promulgation of Universal Peace* (نشر ۱۹۴۳ لجنهٔ مطبوعات امری، ویلمت، ایلینوی) مندرج است -

ویراستار

توضیح مترجم: این خطابه در جلد ثانی خطابات مبارکه، صفحهٔ ۲۶۷ مندرج است. شرح آن در صفحهٔ ۲۹۲ جلد اول بدایع الانار اثر

Dr. Ernest Rogers - ۵

میرزا محمود زرقانی آمده است.

ماونتین^(۱) در مجاورت لوس گاتوس^(۲) را عهده دار است، حدود سی تن از محصلین را برای استماع بیانات حضرت مولی الوری برد. لوس گاتوس در سی مایلی جنوب پالو آلتو واقع است، و پسرهای میبایست در هر مسیر پنج مایل فاصله بین ایستگاه قطار و دانشگاه را پیاده طی کنند.

پروفسور راجرز مدتهای مدید بهائی بود. او اولین مرتبه در نامه‌ای که خانم بریتینگهام^(۳) به مادر او نوشت، با کلمه بهائی مواجه شد. در سال ۱۹۰۰ این لوح را از حضرت عبدالبهاء دریافت داشت:

جناب مستر ارنست راجرز
ای مقبل الی الله مضمون مکتوبت معلوم گردید. حاکی از آن بود که معترف به
ملکوت الله و منجذب به حب بهاء در آن اقلیم هستی.
الحمد لله که خداوند تو را از "مختارون" قرار داد نه از "مدعوون". تو را از برای
عرفان جمال ظهور در این قرن عظیم تعیین فرمود و صراط مستقیم به تو بنمود و از
جام سرشار از حقیق مختوم محبت الله سرمست فرمود سینهات را از نور معرفت الله
منشرح ساخت، و به مواهب خویش مورد عنایت قرار داد و تو را به مغناطیس
ملکوت الله از این عالم به سوی خود منجذب ساخت. لذا، به شکرانه این
موهبت عظمی و عنایت کبری، در کمال فصاحت لسان به حمد و ثنای الهی
بگشا. علیک التَّحِیَّة و الثَّناء - عبدالبهاء عباس (ترجمه)^(۴)

حضرت عبدالبهاء بعد از سخنرانی (در استنفورد) میهمان آقای جوردن بودند و سوار بر

۱- Montezuma Mountain School for Boys - ۸

Mrs. Brittingham - ۲

Los Gatos - ۲

۴- محفظه ملی آثار، ویلمت، ایلینوی

اتومبیل با او رفتند. بعداً به منزل خانم مریمین^(۱) در پالو آلتو رفتند. آن شامگاه حضرت مولی‌الوری در خصوص حقیقت الوهیت در کلیسای موحدین (پالو آلتو) نطق کردند.^(۲) کشیش کلیسا، عالیجناب کلارنس رید^(۳) در اختتام بیانات حضرت مولی‌الوری گفت، "فکر می‌کنم امشب یک مرد خدا با ما سخن گفته است. من هیچ راهی برای پایان دادن به این مراسم بهتر از ذکر یک دعای دایمی دادم، نه دعایی که از مهمه کلمات تشکیل شده باشد، بلکه دعایی در سکوت. هر فردی در دل خود و به طریق خویش برای ظهور دیانت جهانی، دیانت عشق، دیانت صلح، دیانتی سرشار از زندگی دعا کند." بعد از لحظه‌ای سکوت همه محل را ترک کردند.^(۴) حضرت عبدالبهاء و ملتزمین رکاب یک شب به عنوان میهمان دختر خانم مریمین اقامت گزیدند و روز بعد به سان فرانسیسکو مراجعت کردند.

در طی اقامت حضرت مولی‌الوری در سان فرانسیسکو، برخی از احباء در خانه ایشان در آشپزخانه به تهیه غذای مخصوص برای ایشان می‌پرداختند (حضرت مولی‌الوری مخصوصاً انواع مختلف سوپ و آبگوشت را بسیار دوست می‌داشتند)؛ دیگر دوستان هر کاری از دستشان بر می‌آمد انجام می‌دادند تا ایشان را مسرور و اقامتشان را دلپذیر سازند. مردم از صبح زود تا دیروقت شب، فوج فوج به خانه ایشان می‌رفتند، و میوه، شیرینی و هدایای دیگری می‌آوردند که حضرت مولی‌الوری بلافاصله با همه قسمت می‌کردند. یک مرتبه ایشان فرمودند، "این گلها

Mrs. I. C. Merriman - ۱

۲- توضیح مترجم: این خطابه مبارک در صفحه ۲۸۰ مجموعه خطابات جلد ثانی و شرح آن در صفحه ۲۹۴ جلد اول بدایع الآثار

Reverend Clarence Reed - ۳

مندرج است.

۴- از یادداشت‌هایی که توسط فرانسس آن Frances Allen برداشته و در "Abdul-Baha in San Francisco, California, اثر فرانسس اور آن Frances Orr Allen مندرج در نجم باختر، مجلد ۳ شماره ۱۲ (۱۶ اکتبر ۱۹۱۲)، صفحه

۹ نقل شده است. متنی از این خطابه که در جریده "Palo Altan" مورخ اول نوامبر ۱۹۱۲، صفحه ۴ تحت عنوان "Message

to the Church: Address by Abdul Baha, Unitarian Church, Palo Alto, California,

"Message to the Church: Address by Abdul Baha, Unitarian Church, Palo Alto, California,

(Mr. Clarence Reed, Minister), Tuesday, 8 P.M., October 8, 1912" آمده است، اندکی متفاوت

می‌باشد.

را به طبقه پایین برید تا جمیع احباب آنها را ببینند. من از این گلها در آنجا لذت می برم." در مصاحبه ای که مادرم با حضرت عبدالبهاء داشت، ایشان اناری به او عنایت کردند تا میل کند و نیز چند گل مرحمت فرمودند؛ بعد از صعود مادرم، من گلها را دیدم که خشک کرده بود و پوست انار را یافتم که با گلهای خشک شده در میان اشیاء ارزشمندش نگهداری کرده بود.

من اگرچه در برکلی زندگی می کردم، اما تمام لحظاتی را که می توانستم در منزل حضرت مولی الوری در سان فرانسیسکو می گذراندم و در تالار یا اطاق نشیمن با احباء به این امید می نشستم که آن حضرت موقعی که برای صحبت کردن با یاران و غالباً مکالمه خاصی با یکی از احباء، عبور می کنند، سیای مبارک و نورانی ایشان را زیارت کنم و ندای ملیحشان را بشنوم. یک روز صبح تنها و آرام در اطاق نشسته و منتظر لحظه مسرت انگیزی بودم که حضرت مولی الوری از مقابل در باز اطاق عبور کنند. درست در همان لحظه ندایی در درونم مرا بیدار کرد. از خودم پرسیدم حضرت عبدالبهاء چه قدرت جادویی دارند که اینقدر محبت مرا به ایشان جلب کرده است به طوری که فقط از این که در همان محلی باشم که ایشان هستند، مسرور می شوم. اندیشیدم چه بسا اوقاتی که در حضور مبارک بودم و مشتاق بودم اندکی از تشعشع و لمعان روحانی ایشان را جذب نمایم، و دعا کردم که شاید حائز فضایی شوم و تعالیم زیبای ایشان را در حیات خویش متجلی سازم. متوجه شدم که توانایی تجلی این سجایای روحانی نمی توانست یک موهبت باشد، بلکه من می بایست با اعمال، دعا، تلاش، و مطالعه کلمات مبارکه الهیه به آن فائز گردم.

حضرت عبدالبهاء دارای قوه ای بودند که باعث شد مشتاق گردم یک بهائی نمونه شوم. هر دفعه که در حضور حضرت عبدالبهاء بودم، ایشان مرا متوجه نوع جدیدی از محبت نسبت به جمیع نفوس نمودند که در قلب من وجود دارد. هر کلام ایشان الهامی برای من بود تا بهائی بهتری بشوم. حضرت مولی الوری با هر شخصی به نحوی خاص برخورد می کردند، و ساران محبت خویش را بر جمیع احباء می باریدند. احدی نمی توانست در مقابل مسرت پر لمعان ایشان مقاومت نماید. وقتی کلام حضرت عبدالبهاء را می شنیدیم که سؤال می فرمودند، "خوشحالید؟ مسرورید؟"، تمام روز ما آکنده از وجد و شغف می شد. زندگی ایشان مظهر کمالات حیات بود.

ایشان جمیع نفوس را هدایت می فرمودند که بر اثر اقدام ایشان حرکت کنند. این بود جادوی ایشان.

هر روز، فضا با هیجانی شوق برانگیز پر می شد، و همه صرفاً از این که در بیت مبارک حضور داشتند شاد بودند. به نظر می رسید در آن ایام گرانقدر، همه چیز معلق و متوقف بود و من غالباً گذشت زمان را احساس نمی کردم. هر زمان که می توانستم، در هر مکانی که حضرت عبدالبهاء می خواستند صحبت کنند حاضر می شدم زیرا نمی خواستم موهبت حضور در ساحت معبود و استماع کلمات ایشان را که به دوستان و سایر نفوس بیان می شد و آنها را تشویق می فرمود، از دست بدهم.

احباء مستمراً از پرتلند^(۱)، سیاتل^(۲)، ساکرامنتو، لوس آنجلس، و سایر بلاد وارد می شدند و هر کدام لحظاتی چند را با ایشان می گذراندند. هریت و جیمز لتیمر^(۳)، عمه و شوهر عمه من، و پسرشان جورج از پرتلند در ایالت اورگون آمدند و در مدت زمانی که حضرت عبدالبهاء در سان فرانسیسکو بودند، در آنجا اقامت گزیدند. حضرت مولی الوری به عمه ما نام روحانیه عنایت کردند و او را "مادر محفل (جامعه) پرتلند"^(۴) خواندند، زیرا خانواده لتیمر بانی جامعه بهائی در این شهر بودند. جورج به اطراف و اکناف جهان سفر کرد و به تبلیغ پرداخت تا به موجب آمال و خواسته های حضرت مولی الوری عمل کرده باشد. او دو سفر برای زیارت به حیفا رفت و با حضرت عبدالبهاء ملاقات کرد و چندین سفر به ارض اقدس رفت و به حضور حضرت ولی امرالله رسید. جورج سالها، تا زمان وفاتش در سال ۱۹۴۸، به سمت عضو محفل روحانی ملی ایالات متحده خدمت کرد.^(۵)

Seattle - ۲

Portland - ۱

Mother of Portland Assembly - ۴

Harriett and James Latimer - ۳

۵- حضرت عبدالبهاء، جورج لتیمر را "حواری ممتاز حضرت عبدالبهاء" و "رکن رکن جامعه بهائی آمریکا" خواندند و اظهار داشتند که "خدمات باهراهش در سنین اخیر عصر رسولی و عهد اول عصر تکوین امرالله جاودان است." (حصن حصین شریعت الله، مجموعه توقیعات مبارکه حضرت ولی امرالله خطاب به جامعه بهائیان آمریکا ۱۹۵۷-۱۹۴۷)، ترجمه فؤاد اشرف، طبع ۱۵۴ بدیع، آلمان، صفحه ۲۱۹ - ویراستار

بعد از صعود جورج، طولی نکشید که عمّه من مکتوب زیر را از محفل روحانی من دریافت نمود:

۱۶ نوامبر ۱۹۴۸

روحانیه عزیز

اکنون می‌توانیم هماهنگی و یکپارچگی روحانی و خارق‌العاده خدمات عظیم امری را که توسط شما، همسر و فرزندان تقدیم شده است، دریابیم و تصدیق نماییم. اگر فعالیت‌ها و مساعی منفرداً صورت می‌گرفت، چنین خدماتی ابداً امکان نداشت توسط هر یک از این سه نفر به تنهایی صورت پذیرد. تنها یک توفیق خانوادگی بود، یک اتحاد و هماهنگی، الهامی واحد بود که در سه وسیله هماهنگ و متحد جریان داشت ...
با تقدیم تحیات محبت‌آمیز از سوی تمامی اعضاء.

فدای الطاف شما

هوراس هولی - منشی

حضرت عبدالبهاء بانی و موجد چنین هماهنگی و وحدتی بودند. هر زمان که ما در حضور هیکل اطهر بودیم، به طریق ما را نسبت به محبت خود مطمئن و دلگرم می‌ساختند. ایشان چنان محبتی به ما ابراز می‌داشتند که اگر یکی از ما غمگین بود، ایشان در نهایت رأفت او را مسرور می‌ساختند. حضرت مولی‌الوری همواره وجد و شعف را در محیط ایجاد می‌کردند. یکی از احباء نمی‌توانست در حضور مبارک از ریختن اشکهایش جلوگیری کند. مولای محبوب فرمودند، "گریه کن. آن سوی این اشکها تابش آفتاب است، نور خورشید است." در آن ایام همه ما در محبت خالصانه به ایشان احساس وحدت می‌کردیم. حضرت عبدالبهاء غالباً به ما می‌گفتند، "محبت، اعظم از تمامی قوای موجود است."

آن اوقات برای همه ما مسرت بخش بود. یاران، به امید شنیدن کلامی یا صرفاً زیارت هیکل مبارک هنگامی که از اطاقها و راهروها عبور می کردند و به زبان فارسی می فرمودند، "مرحبا! مرحبا!"، از دور و نزدیک در بیت حضرت عبدالبهاء گرد می آمدند. یک روز موقعی که در تالار نشسته بودم، شنیدم کسی مرا صدا می زند. وقتی که جواب دادم، متوجه شدم که حضرت مولی الوری از من دعوت کردند که با ایشان ناهار صرف کنم. قلبم از شدت سرور داشت منفجر می شد، و آنقدر به هیجان آمده بودم که نمی توانستم از جای خود حرکت کنم.

موقعی که وارد شدم، حضرت عبدالبهاء با لبخندی ملکوتی و محبت آمیز که گویای استقبال و خوش آمدگویی بود، در آستانه اطاق غذاخوری ایستاده بودند. خانم آنا مونرو^(۱) را در سمت راست خودشان و مرا بعد از او جای دادند. فرمودند ناهار بخوریم و از آن لذت ببریم و در عین حال داستانهای جالبی تعریف می کردند که ما بخندیم. یک لحظه، در کمال حیرت دیدم دستشان را دراز کردند یک برش نان بردارند، قطعه بزرگی از آن را جدا کردند و آن را در بشقاب خانم مونرو گذاشتند و قطعه کوچکی در بشقاب من نهادند. بعد به من نگاه کردند و خندیدند و من هم موقعی که قطعه نان کوچکم را می خوردم خندیدم. خانم مونرو به قطعه نان خود دست نزد. ما می دانستیم که هر کلام یا حرکت حضرت مولی الوری معنی خاصی داشت. به یاد می آورم خانم مونرو [که امر مبارک را به ما شناساند]، در سالهای آخر حیاتش به امر مبارک علاقه ای نداشت.

بعد، حضرت مولی الوری خوشه انگوری برداشتند و در لیوان آب من انداختند. من به انگور نگاهی کردم، و ایشان موقعی که مشاهده کردند متحیر مانده ام که چه کنم، خندیدند. احساس کردم اگر دستم را داخل لیوان کرده انگورها را در آورم، حرکتی گستاخانه خواهد بود، اما دو حبه انگور را که روی لبه لیوان بود خوردم و در نهایت حسرت به بقیه دست نزدم. هنگام صرف ناهار حضرت عبدالبهاء به جلو خم می شدند، به من نگاه می کردند و می خندیدند و من هم می خندیدم. ایشان سر میز با دیگران صحبت می کردند، اما بیش از حد گیج و مبهوت بودم

که کلمات و جملات را به خاطر آورم.

حضرت عبدالبهاء پنیر زرد هلندی^(۱) را بسیار دوست داشتند، و روی میز جلوی ایشان پنیر زیادی گذاشته شده بود. ایشان خیارهای کالیفرنیا را نیز دوست داشتند؛ موقع ناهار یکی از این خیارها را برداشتند، در دست چپ گرفتند، اندکی پوست کندند، به قطعات بسیار نازک بریدند، و میل کردند. (در حیفاء، خیارها کوچکتر، بسیار پُر آب هستند و به عنوان میوه صرف می‌شوند.) حضرت عبدالبهاء داستان جالبی تعریف کردند که همه خندیدند. بعد ما متفرّق شدیم. بسیار میل داشتم به اطاق غذاخوری برگردم و انگورها را میل کنم، اما متأسفانه برنگشتم.

روز دهم اکتبر، حضرت عبدالبهاء در سان فرانسیسکو به ملاقات چارلز تینسلی^(۲) رفتند. او سیاهپوستی بود که مدّتی مدید به علّت شکستگی پا ملازم بستر بود. آقای تینسلی گفت، "صبر و قرار ندارم، می‌خواهم زودتر بلند شوم، بیرون بروم و فعالیت امری را دوباره شروع کنم."

حضرت مولی‌الوری به او فرمودند:

شما نباید غمگین باشید. این درد و رنج باعث تقویت روحانی شما خواهد شد ... شما خیلی برای من عزیز هستید. داستانی برای شما تعریف کنم: یکی از حکام می‌خواست یکی از رعایا را به مقامی عالی منصوب کند؛ پس، برای این که او را تعلیم نماید، او را به زندان انداخت و تربیتی داد که خیلی رنج ببرد و سختی بکشد. شخص مزبور خیلی از این کار تعجب کرد، چون انتظار لطف و عنایت بسیار داشت. حاکم او را از زندان بیرون آورد و امر کرد چوبکاری کنند. این کار خیلی باعث حیرت مرد شد، چون فکر می‌کرد حاکم خیلی او را دوست

۱- Edam cheese نوعی پنیر فشرده زرد است که ابتدا در هلند تولید شد. این پنیر معمولاً به صورت گوی تخت‌شده تهیه و

غالباً با لای قرمزرنگی پوشیده می‌شود (ویستر کالجیست) Charles Tinsley - ۲

دارد. بعد از این او را بر سر دار کرد تا نزدیک به مردن رسید. بعد از آن که حالش بهتر شد از حاکم پرسید، "اگر مرا دوست داری، چرا این بلاها را سر من آوردی؟" حاکم جواب داد، "مایلم تو را به مقام صدراعظمی منصوب کنم. حال که این فشارها و سختی‌ها را گذراندی و تحمل کردی، برای این کار مناسب تر هستی. مایلم تو خودت بدانی که این سختی‌ها چیستند و تحمل آنها چقدر مشکل است. وقتی که مجبوری تنبیه کنی، می‌دانی که موقع تنبیه شدن انسان چه احساسی دارد. من تو را دوست دارم و مایلم کامل و بدون نقص باشی." (ترجمه)

بعد حضرت عبدالبهاء به چارلز فرمودند:

"همین نکته در مورد شما هم مصداق دارد. بعد از این درد و رنج به بلوغ خواهید رسید. خداوند گاهی اوقات ما را به رنج و تعب می‌افکند و ناراحتی‌های بسیاری برای ما فراهم می‌آورد تا در امر او قوی و نیرومند شویم. شما به زودی شفا خواهی یافت و از لحاظ روحانی به مراتب قوی‌تر از قبل خواهی شد. برای خدا فعالیت خواهی کرد و پیام مبارک را به بسیاری از نفوس ابلاغ خواهی نمود." (ترجمه)^(۱)

بعد از این دیدار، حضرت مولی‌الوری به هلن گودال و دکتر وودسون آلن^(۲)، که با هم در داخل اتومبیل به سوی می‌رفتند، فرمودند "هیچ امری مانند محبت انسان را مسرور نمی‌سازد." بعد، ایشان ادامه دادند:

یومی فرا خواهد رسید که مشاهده می‌نمایید ببلان ایران نغمه‌های الهی را در این باغها ترنم خواهند کرد. همچنین، بلدرچین‌های آمریکا در کوهستانهای ایران

۱- "The Visit of Abdul-Baha to Mr. Charles Tinsley: San Francisco, California, -

October 10, 1912," مندرج در نجم باختر، مجلد ۴، شماره ۱۲ (۱۶ اکتبر ۱۹۱۳). چارلز تینسلی مانند رابرت ترنر، موقعی که

در استخدام فیبی هرست بود از امر مبارک اطلاع یافت - ویراستار

چنان آوازی بخوانند که تمام کوهها به رقص و هیجان آیند.^(۱) در آن وقت، شرق و غرب جشن و سرور خواهند داشت، و در یک سمت چهچهه بلبل شنیده خواهد شد و در سوی دیگر آواز سایر پرندگان به گوش خواهد رسید. در یک سمت نغمه الهی به سمع می‌رسد، و از ناحیه دیگری فیوضات و عنایات الهی را مشاهده خواهید نمود. در یک سو لمعان انوار هدایت را می‌بینید، و در سوی دیگر شمس حقیقت خواهد تابید، و در یک طرف جام محبت الله را ملاحظه می‌کنید که دست به دست می‌گردد. در عالم، جشنی روحانی برپا خواهد شد. از بدایت عالم الی یومنا هذا چنین جشنی برپا نبوده است. قلوب مسرور و ارواح در اهتزاز خواهد بود. عالم جنت ابهی خواهد شد. (ترجمه)

وقتی که حضرت عبدالبهاء در شهر بودند، خانم گودال با اتومبیلش ایشان و برخی از احبّاء (از جمله غالباً پدرم) را به دریاچه للوید^(۲) می‌برد. للوید دریاچه کوچکی در پارک گولدن گیت^(۳) بود که درختان و بوته‌های پر از گل آن را احاطه کرده بودند. طاقی مرمین در کناره دریاچه وجود داشت که تنها اثر باقیانده از قصر خانواده تاون^(۴) بعد از آتش‌سوزی ۱۹۰۶ بود. نام این طاق "دروازه‌های گذشته"^(۵) بود و در ساحل آن سوی دریاچه، مقابل محلی که حضرت عبدالبهاء در کنار خیابان می‌ایستادند و اردکها را تماشا می‌کردند، قرار داشت. اردکهای کوچک به سوی ایشان شنا می‌کردند گویی آن حضرت با حضور خودشان آنها را جذب می‌کردند. یک مرتبه فرمودند، "اردکها و گلها بیش از مردم شهر از وجود من آگاهند." ایشان از مسائل بسیاری صحبت کردند و فرمودند امیدوارند امر مبارک در غرب پیشرفت نماید.

۱- توضیح مترجم: در فرهنگ معین آمده است که "بلدرچین یا کُرک آواز خاصی دارد که صوت بدیده (هدهد) از آن شنیده

۲- Lloyd Lake

می‌شود." (جلد ۳، صفحه ۲۹۴۶)

۴- Towne family

۳- Golden Gate Park

۵- Portals of the Past

یک مرتبه در حین بازدید از پارک گولدن گیت که همراه برخی از احبّاء بودند، در مورد تندرستی با پدرم صحبت کردند:

حضرت عبدالبهاء: انسان نباید به بیماری بیندیشد، بلکه باید به خداوند توکل کند. به هر تقدیر، زندگی انسان در این جهان موقت است. او در جهانی زندگی می‌کند که مانند یک خانه است، در معرض هجوم است، و خداوند باید از انسان حراست کند، انسان باید تسلیم حق باشد. او نباید خود را با تفکر به چیزهای مختلف، تصوّرات و تخیلات مشغول سازد. اگر انسان بیش از حدّ به سلامت خود بیندیشد، دچار درد و رنج خواهد شد... حیات روحانی انسان بسیار مهم است. حیات ابدی انسان از اهمّیت بسیاری برخوردار است. انسان باید به آن فکر کند...

دکتر آلن: چرا ما باید به زندگی ابدی فکر کنیم؟ ما تمام وقتمان را به این زندگی اختصاص می‌دهیم، چرا باید به بقیه آن فکر کنیم؟
خانم لو آگتسینگر: منظور شما این است که چرا صبر نمی‌کنیم تا به آن دنیا برسیم و بعد به آن مشغول شویم؟

حضرت عبدالبهاء: چون هر آنچه انسان اینجا بکارد در آنجا درو می‌کند. این جهان مانند مدرسه است. انسان باید در اینجا درسها را بیاموزد تا وقتی از این مدرسه فارغ‌التحصیل می‌شود انسانی دانا و آموخته باشد. نباید غافل و جاهل باشد. برای مظاهر طبیعت به طور کلی، یک خصیصه وجود دارد. این خصیصه فطری و جبلی است. فی‌المثل، این درخت را در نظر بگیرید، سبزی آن فطری است؛ گل‌هایش فطری هستند؛ آنها خلقی هستند. هیچ دخالتی در آن ندارند، هیچ اراده‌ای از خود نشان نمی‌دهند. در مورد حیوانات، تمامی خصیصه‌های آنها فطری و خلقی است. تمامی خصایص و اثرات خورشید فطری است؛ پس، هیچ اعتباری نمی‌توان برای آن قائل شد... آیا شما از هیچیک از اینها ابراز امتنان

می‌کنید؟ به طور اخصّ خیر، چه که آنها خصایص فطری و غیرارادی هستند. اما خصایص و فضیلت‌های انسان اکتسابی هستند ... پس انسان باید به اکتساب فضایل پردازد.

جمع فلاسفه به قصد تعلیم بشر جهت اکتساب فضایل آمده‌اند. تمام انبیائی که ظاهر شده‌اند، آمده‌اند تا به انسان فضایل اکتسابی ببخشند... (ترجمه)

وقتی که این گروه از پارک به بیت حضرت عبدالبهاء مراجعت نمود، ایشان چنین ادامه دادند:

من مسافتهای طولانی را طی کردم تا شما را ملاقات کنم. بهائیان مسافتهای طولانی را طی می‌کنند تا به ملاقات یکدیگر موفق شوند. حضرت بهاء‌الله می‌فرمایند، "راحتی‌ام را، آسایشم را، زندگی‌ام را، احترامم را، ایمانم را، خانواده‌ام را، سر و سامانم را فدا کردم تا نفوس مقدّسه ظاهر شوند، نفوسی که مظاهر فضیلت برای نوع بشر باشند، نفوس ملکوتی، آسمانی، ربّانی و منزّه از تعلّقات عالم سُفلی گردند، مقدّس از تمام شرور طبیعت بشری شوند، اکتساب زیبایی‌ها از کمالات الهی نمایند." (ترجمه) پس آن نفس مقدّس تمام مشکلات را تحمّل فرمود، از تمام امتحانات و افتتانات رنج برد، و وجودش را برای همه ما فدا کرد. (ترجمه)

روز ۱۲ اکتبر ۱۹۱۲، هاخام مارتین مایر^(۱) از حضرت عبدالبهاء دعوت کرد که در معبد امانوئل^(۲) در سان فرانسیسکو سخنرانی نمایند. زمان نتوانسته خاطره‌ای را که از آن روز در ذهن دارم کمرنگ کند. حضرت مولی‌الوری در معبد بین دو نخل زیبا ایستاده بودند و ستونی از

نور از پنجره روی ایشان افتاده و آن حضرت را در آفتاب صبحگاهی شستشو می داد. دو هزار نفر از یهود حضور داشتند که حضرت عبدالبهاء در خصوص "وحدت اساسی تفکر مذهبی" (۱) صحبت کردند. موقعی که داشتم به بیانات حضرت مولی الوری گوش می دادم، متوجه شدم که در آن معبد وسیع سکوت مطلق برقرار است و فقط صوت دلپذیر و پرطنین ایشان بود که همه را به وحدت دعوت می کرد و جمع مستمعین را تشویق می کرد که به نام عیسی و محمد احترام بگذارند و بالاتر از همه به جمیع نوع بشر مهربان باشند. دلایل حقایق حضرت مسیح را برشردند و از آنها دعوت کردند که جمیع تعصبات را کنار بگذارند. در خاتمه بیانات خود فرمودند:

آن قرن آمده که جمیع ملل با یک دیگر در نهایت الفت باشند؛ آن قرن آمده که جمیع ادیان عالم صلح عمومی نمایند، جمیع اقلیم عالم اقلیم واحد شود تا نوع بشر بتمامه در ظلّ خیمه وحدت عالم انسانی زندگانی نمایند. (۲)(۳)

بعداً، در بعد از ظهر همان روز شنبه دوازدهم اکتبر، هلن و الا در خانه خود در اوکلند یک میهمانی برای بچه‌ها ترتیب دادند تا با حضرت مولی الوری ملاقات کنند. هجوم آن کودکان خردسال به سوی حضرت عبدالبهاء منظره زیبا و جذابی بود. حضرت عبدالبهاء آنها را در آغوش می گرفتند، می بوسیدند و روی زانوی خود می گذاشتند. به آنها شکلات و گل عنایت می کردند. به هر یک از ما پاکتی حاوی گلبرگهایی که از اعتبار مقدسه آورده بودند مرحمت کردند. اطفال با خواندن سرود "اینک صدای او به آرامی صلا می دهد" (۴) به حضرت عبدالبهاء

۱- Fundamental Unity of Religious Thought

۲- خطابات مبارکه، ج ۲، ص ۳۱۸

۳- Promulgation، صفحه ۳۶۴. به توصیف این خطابه اثر فرانسس اور آن در Abdu'-Baha in San

Francisco, California، مندرج در نیم باختر، شماره ۳، مجلد ۱۳ (۴ نوامبر ۱۹۱۲)، ص ۱۱ توجه نمایید.

۴- Softly His Voice Is Calling Now

خوش آمد گفتند. بعد آن حضرت برای آنها صحبت کردند:

چقدر نورانی اند! چه اطفال نورانی و زیبایی هستند! اینها آینده خوبی خواهند داشت، چه که تربیت بهائی خواهند دید. آنها در ظلّ حضرت بهاءالله پرورش خواهند یافت. آنها مانند نهالانی هستند که در جنت ابهی غرس شده باشند. آنها با حرارت شمس حقیقت پرورش خواهند یافت. مطمئناً در میان آنها نفوسی ظاهر خواهند شد، نفوس بسیار مقدّسی ظاهر خواهند شد، که هر یک شمع روشنی در عالم بشری خواهد بود، نفوسی که از افق ابدی به مثابه نجوم درّی خواهند درخشید.

آنها خیلی خیلی جذابند، خیلی ملیحند. درخت در مراحل مختلف رشد و نموش، مثل وقتی که نزدیک ثمر دادنش است، وقتی که تحت پرورش باغبان است، وقتی که گیاه تازه و نونهال است، کاملاً متفاوت است؛ از همان ابتدا باید توسط یک باغبان ماهر تحت پرورش و مراقبت قرار گیرد، چه که گیاه تازه و نونهال را می توان آنگونه که باغبان میل دارد پرورش داد، و باغبان می تواند هر شاخه ای را همانطور که میل دارد برویاند و بزرگ کند.

این اطفال نهالان تازه هستند که در اختیار باغبان قرار گرفته اند. پس، خیلی خوب تربیت خواهند شد؛ درختان پرثمر خواهند گردید؛ اشجار مبارکی خواهند شد؛ درختان مطبوع و مطلوبی خواهند شد. باغبان، ملکوتی است و مهارت باغبان در آنها ظاهر خواهد شد. (ترجمه)

عکس زیبایی از حضرت عبدالهء، اطفال و احباء در این میهانی گرفته شد. در یک موقعیت پرمسرت دیگری در سان فرانسیسکو، حضرت مولی الوری دیگر بار کودکان را خطاب قرار دادند و فرمودند:

شما همه نوه‌های عزیز من هستید. از این که با شما هستم، و مخصوصاً چون در احاطهٔ چنین اطفال نورانی هستم، بسیار مسرورم. آنها همان گلهای جنت ابهی هستند.

تردید نیست، انسان وقتی در باغ گل باشد مسرور است، و حالا من در این باغ گل سرخ هستم. در طرفی اشجار پرثمر و سرسبز مشاهده می‌کنم و در طرف دیگر فرزندانم را می‌بینم که چون گلها هستند و نگاه کردن به آنها مطبوع و خوش آیند است، و شکی نیست که چنین محلی به انسان سرور می‌بخشد.

در سان فرانسیسکو، به دست باغبان الهی، که در شرق ظهور فرموده، مشاهدهٔ چنین باغی که نتیجهٔ شاهکار الهی در غرب است، موجب حمد و ثنای عظیم در شرق است. پس امیدوارم، آن باغبان حقیقی به لطف و عنایت خود این درختان را مراقبت فرماید و سقابه کند؛ به قطرات مقدس خود این گلهایش را تر و تازه نگاه دارد؛ از ابر رحمت بر آنان بیارد، شمس حقیقتش بر جمیع بتابد، در آفتاب حمد و ثنایش محظوظ شوند، روز به روز این باغ از خضارت و نصارت بیشتر برخوردار گردد، درختانش قوی‌تر و زیباتر شوند، گلهایش ظریف‌تر و تازه‌تر گردند، تا شمیم مسرت بخش این باغ مشام مشتاقان را در شرق و غرب طراوتی جدید بخشد.

شخصی شرقی، که از اقصی نقاط شرق آمده، اگر نفعاتی را که از دورترین نقطهٔ غرب به مشام می‌رسد استشمام نماید خواهد گفت، "چه خوشبویند، معلوم است که باغ گل غرب بسیار زیبا است. گلهایش در نهایت جمال شکوفا شده‌اند، نفعاتش به دورترین نقاط می‌رسد، و مایهٔ مباهات باغ گل شرق می‌شود، سبحان الله، باغ گلی غرب در مدتی کوتاه، بهترین نفعات را یافته است، باشکوه‌ترین گلها در آن به ظهور رسیده‌اند، گلهای رنگارنگی پر نقش و نگار در آن مشاهده می‌شوند. گلهای سفید در آن روئیده‌اند و گلهای زرد عرض جمال می‌کنند و تمام اینها در کمال تازگی و طراوتند و بر جمال و هماهنگی یکدیگر می‌افزایند. هر یک سبب ترین دیگری است.

این آرزوی من است و امیدوارم حضرت بهاء‌الله به لطف و عنایتش این اطفال را مبارک گرداند. (بعد در حالی که به سوی هر یک از اطفال می‌رفتند می‌فرمودند) این طفل را برکت عنایت کند و مبارک گرداند. (ترجمه)

حضرت عبدالبهاء هرگز نمی‌گذاشتند قلبی برنجید یا دلی مکدر شود، و هرگز کسی را ترک نمی‌کردند مگر آن که قبلاً دل و جاننش را سرور بی‌پایان بخشیده باشند. ایشان همیشه نسبت به همه در نهایت ادب بودند. اندکی قبل از آن که حضرت مولی‌الوری عزیمت کنند، مادرم، با اجازه و رضایت حضرت مولی‌الوری گروهی از احباء را دعوت کرد که در خانه‌اش در برکلی با ایشان دیدار نمایند. مدتی گذشت و حضرت عبدالبهاء نیامدند. مادرم و میهمانانش بسیار نومید شده بودند. بعد، فهمیدیم که یکی از احباء با اتومبیلش ایشان را به جنگل درختان سرخ‌چوب^(۱) کالیفرنیا برده و نتوانسته بود سر موقع برای حضور در جلسه بازگرداند. بعداً، پیام زیر به تاریخ دوم دسامبر ۱۹۱۲ توسط الاکوپراز حضرت عبدالبهاء واصل شد، "تکلیفات بدیعهٔ بهیمةٔ مرا به امة‌الله خانم آلن برسان و از طرف من نهایت محبت ابراز نما. اگرچه جسم من به خانه‌اش نرسید، اما روح و جانم در آن مجلس حاضر بود." (ترجمه)^(۲)

گاهی اوقات حضرت عبدالبهاء احباء را تنبیه می‌کردند، اما همیشه این عمل را در کمال محبت و رأفت انجام می‌دادند. ایشان به هر یک از یاران آنچه را که برای او بهترین بود، و غالباً آنچه را که او آرزویش را داشت، عنایت می‌کردند. زندگی روزمرهٔ ایشان مثالی از تعالیم ایشان برای همهٔ ما بود. مطمئناً ایشان آگاه بودند که چقدر مایل بودیم با ایشان باشیم، حتی اگر برای مدّت کوتاهی باشد.

حضرت عبدالبهاء سه روز در حومهٔ شهر در منزل فیبی هرست در پلزن‌تون گذراندند. فیبی [روز ۱۴ اکتبر] به منزل حضرت مولی‌الوزی آمد تا ایشان را تا منزل خود همراهی کند.

۱- redwoods درختان بسیار بلند و مخروطی شکل آمریکایی - م

۲- محفظهٔ ملى آثار، ویلمت، ایلینوی

قبل از آن که آنها در لیوزین مشکی بزرگی عزیمت کنند، راننده، فکر می‌کنم برای این که حضرت عبدالبهاء از نگاههای خیره مردم در امان باشند، پرده‌ها را پایین کشید. ما در پیاده‌رو ایستادیم و اتومبیل را که دور می‌شد تماشا کردیم. احساس تنهایی می‌کردیم؛ به نظر می‌رسید نور آفتاب را از ما دریغ داشته‌اند. بعداً به من گفتند، موقعی که حضرت مولی‌الوری هاسیندا را ترک می‌کردند، یک قالی بی‌نظیر و گرانهای ایرانی به فیبی مرحمت کردند.

حضرت عبدالبهاء روز ۱۶ اکتبر از پلزن تون مراجعت کردند و برای احبایی که از پورتلند به منزل ایشان آمده بودند صحبت کردند و فرمودند:

اللّٰه ابھی بسیار خوش آمدید. خیلی خیلی خوش آمدید. چون خیلی مایل بودم شما را ملاقات کنم. سفرم به حومه را کوتاه کردم و اکنون اینجا هستم. همه بنشینید. بسیار مشتاق بودم که همه شما را ببینم و (خطاب به اطفال) همینطور شما را ببینم و ببوسم. در پلزن تون هوا خیلی عالی و دلپذیر و اطراف آن خیلی زیبا بود. مناظر بسیار دلکش و جذاب بودند. حال همه شما خوب است؟ همیشه مسرور باشید. تمام سعی من این است که شما خوشحال باشید. الحمدلله شما در پناه حضرت بهاء‌الله هستید. الحمدلله ابواب ملکوت به روی شما مفتوح است. الحمدلله نور شمس حقیقت بر شما می‌تابد.

الحمدلله مائده آسمانی بر شما فرو می‌ریزد؛ پس اگر شما مسرور نباشید چه کسی مسرور باشد؟ اگر شما منجذب نباشید، چه کسی منجذب باشد؟ اگر شما شاکر نباشید، چه کسی شاکر باشد؟ اگر شما ممنون مواهب عظیمه باشید، به پرواز در خواهید آمد، پرواز کامل؛ از شدت سرور اوج خواهید گرفت. چه که آنچه اعظم آمال مقدسین بود شما بدون هیچ سعی و تلاشی به آن واصل شدید (با خنده)، بدون هیچ امتحانی، بدون هیچ افتتانی، بدون هیچ مشکلی، بدون هیچ معضلی، فقط در اثر رحمت الهی به آن رسیدید. (ترجمه)

بعد از ظهر ۱۶ اکتبر، حضرت مولی‌الوری میزبان یک میهمانی و ضیافت عالی در منزل هلن گودال در اوکلند بودند. صد و بیست نفر از کالیفرنیا، اورگون، و واشنگتون حضور داشتند.^(۱) میهمانان احبای هلندی، فرانسوی، سویسی، ایرانی، انگلیسی، ژاپنی و کانادایی بودند. یک هندوی جوان نیز حضور یافته بود که حضرت عبدالبهاء درباره او فرمودند، "این پسر هندو پسر من است."

میزهای بلندی در سه اتاق بزرگ، اتاق پذیرایی، کتابخانه، و اتاق غذاخوری، و تالار وسیع ورودی گذاشته شده بود که احباء بر سر میزها جالس بودند. میزها با گلهای داوودی زرد و طلایی و گلهای پاییزی تزیین شده بود. ظرفهای بزرگ پُر از میوه‌های رسیده و آبدار، شیرینی و کیک فراوان بود. وقتی همه نشستیم، حضرت مولی‌الوری از ما دعوت کردند از غذایی که عرضه می‌شد میل کنیم. خود ایشان وسط تالار وسیع و اتاق پذیرایی ایستاده بودند تا همه احباء صدای ایشان را بشنوند. ایشان فرمودند:

الحمد لله در خانه مسس گودال و مسس کوپر در نهایت محبت مجتعمیم. هر ماده‌ای موجود و مهیا، قلوب در نهایت مودت و صفا، چشمها متوجه ملکوت ابهی، خوب مجلسی است، دیگر بهتر از این نمی‌شود. الآن ملاً اعلیٰ ناظر به این جمعد و فریاد می‌نمایند که طوبی لکم، طوبی لکم. ای بندگان جمال ابهی، طوبی لکم طوبی لکم با این رویهای روشن، طوبی لکم طوبی لکم با این قلوب چون گلشن. ملاحظه نمایید که چه موهبتی حاصل است و چه عنایتی شامل که عبدالبهاء در جمع شما دور می‌گردد، شما را ذکر می‌نماید و یک یک را تحیت و تهنیت می‌گوید. (۳)(۲)

۱- فرانسس اور آلن در Abdul-Baha in San Francisco, California, مندرج در نجم باختر، شماره ۳، مجلد ۱۳ (۴)

نوامبر ۱۹۱۲، ص ۱۲ اظهار می‌دارد که ۱۱۰ نفر حضور داشتند - ویراستار

۲- Abdul-Baha at the Nineteen-Day Feast: Held October 16, 1912, at the home of -

Mrs. Helen S. Goodall, Oakland, California, مندرج در نجم باختر شماره ۴، مجلد ۱۲ (۱۶ اکتبر ۱۹۱۳).

خوشا به حال ما، ایشان فرمودند که طوبی لکم، چون ما از موهبت حضور ایشان در حین تکریم خاطره حضرت بهاء‌الله برخوردار بودیم.

حضرت عبدالبهاء از اطاقی به اطاق دیگر مثنی می‌فرمودند، هر از گاهی توقف می‌کردند تا میوه‌ای یا قطعه‌ای شیرینی بردارند و در ظرف کسی بگذارند. من در کنار خاتم خان^(۴) نشسته بودم. به خاطر دارم که در ظرف ما شیرینی گذاشتند. خاتم خان شیرینی‌اش را برداشت و چنانکه در ایران موقع دریافت هدیه‌ای گرانها مرسوم است، قبل از خوردن، آن را به طرف قلبش، لبش و پیشانی‌اش برد. وقتی حضرت مولی‌الوری از کنار ما عبور می‌کردند یا توقف می‌کردند، دست از خوردن می‌شستیم؛ اما ایشان موقعی که به صحبت کردن ادامه می‌دادند از ما می‌خواستند، همچنان از آن مائدهٔ پربرکت میل کنیم.

موقعی که حضرت مولی‌الوری در میان اطاقها قدم می‌زدند، در مورد ظهور والد بزرگوارشان صحبت می‌کردند و بیان می‌فرمودند که ما چگونه می‌توانیم در سبیل ایشان سالک شویم. به نظر می‌رسید که اطاقها مشحون از نورانیت ایشان است، و تبسم آن حضرت جمیع ما را در بر می‌گرفت. احساس سرور و سعادت در ما بغایت شدید و قوی بود. هر کسی احساس می‌کرد محبت آن حضرت متوجه او است.

سبحان الله! جمیع شما مشحون از استعداد معنوی و احساسات روحانی هستید، چه که فی‌الحقیقه شما به محبت الهیه در این جلسه اجتماع کرده‌اید. فیض ملکوت است که شما را به اینجا دعوت کرده است. هدایت اعظم است که شما را به این مکان فرا خوانده است. قوهٔ انجذاب است که شما را به اینجا جلب کرده و فیوضات ملکوت ابهی است که شما را به این میهمانی جذب کرده است.

اینها احساسات روحانیه است، اینها فیوضات وجدانیه است. به علت این احساسات است که این جوان نورانی در اینجا نشسته و به سبب نهایت محبت است که من دست بر شانه او می‌زنم. (ترجمه)^(۱)

مرد جوانی که حضرت عبدالبهاء به او اشاره فرمودند جناب رابینسون^(۲)، همسر دخترخاله‌الا، آلیس رابینسون^(۳) بود. حیرت کردم که چرا حضرت عبدالبهاء این مرد جوان را برای ابراز این لطف و موهبت انتخاب کردند.

بعدها جناب جان متسون^(۴)، که سر همان میز با من نشسته بود، این داستان را برای من تعریف کرد. آن روزها، ایام تحقیق و تفحص روحانی برای بسیاری از احباء بود و آقا و خانم متسون در تحرّی حقیقت بودند. وقتی که آقای متسون مشاهده کرد حضرت مولی‌الوری دست خود را بر شانه آن مرد جوان نهادند با خود اندیشید، "اگر حضرت عبدالبهاء دستشان را بر شانه من نیز بگذارند، من ایمان می‌آورم." اما، حضرت عبدالبهاء به سوی اطاقهای دیگر مشی فرمودند. بعد، فوراً، به همان اطاق برگشتند، به سوی آقای متسون رفتند، و دستهایشان را بر شانه‌های مرد جوان گذاشتند. آقای متسون از آن لحظه تا پایان حیات، یعنی سال ۱۹۵۸، به یکی از باوفاترین مؤمنین به حضرت بهاء‌الله تبدیل شد. او و همسرش، بردت^(۵)، به انحاء مختلف و به نحوی بارز خدماتی برجسته انجام دادند، و پسر و عروسشان، لورن و الینور^(۶)، و پسران آنها، همه از جمله احبای پرشور و فعال در منطقه خلیج هستند. بردت متسون در ژانویه ۱۹۷۱ در هیوارد^(۷)، کالیفرنیا، درگذشت.

ضیافت در شرف اتمام بود که ناگهان حضرت عبدالبهاء از پلکانی که از تالار به طبقه دیگر می‌رفت، بالا رفتند. وقتی که ایشان بالا می‌رفتند سکوت محض برقرار شد. همه تصوّر

۱- نجم باختر، شماره ۴، جلد ۱۲ (۱۶ اکتبر ۱۹۱۳)، ص ۲۰۳

Alice Robinson - ۳

Robinson - ۲

Berdette - ۵

John W. Matteson - ۴

Hayward - ۷

Lorne and Eleanor - ۶

می‌کردیم ایشان از بین ما رفتند. حضرت عبدالبهاء روی بالکن کوچکی، در نیمه راه طبقه دوم، در مقابل پنجره زیبایی که شیشه رنگی داشت، توقف فرمودند. بعد، قدمی به جلو برداشتند و دستهایشان را گشودند و در حالی که کف دستها رو به بالا بود به لحنی ملیح این دعا را تلاوت کردند:

ای پروردگار مهربان این جمع مشتاق روی توآند و عاشقان جمال تو. این یاران به نار محبت مشتعلند و به حضورت مسرور و شادمان. توجه به ملکوت تو دارند، جز رضایت نجویند و غیر از ارادهات را نجویند. هر یوم به یاد توآند و هر دم مہیای خدمت به تو.

خدایا، این قلوب را نورانی کن. الهای، این نفوس را مسرت بخش. پروردگارا، این نفوس را در عالم انسانی به اعلیٰ درجه روحانیت نائل فرما. پروردگارا، این نفوس را ممتاز فرما و مظاهر الطاف خویش و موهوب به مواهب عالیہ فرما. شمس نورانی بر آنها بتابان و نسیم عنایت بوزان، و باران رحمت از ابر مکرمت بیار، تا چون گلهای گلستان در کمال طراوت و خضارت برویند و در انجمن عالم انسان نفحات معطر منتشر نمایند.

پروردگار آنها را مؤید به خدمت خود فرما و موفق به هدایت سایر نفوس نما. دیده‌ها را به مشاهده آیات عظیمه‌ات روشن فرما و گوشها را به استماع نغمات ملتذ نما و مشامها را به نفحات ملکوت تازه کن. این نفوس را حیات ابدیہ بخش و جمیع را در ظل سرپرده یگانگی عالم انسانی مجتمع فرما.

توئی مقتدر، توئی توانا و توئی بخشنده یکتا(ترجمه)^(۱)

حضرت عبدالبهاء از پله‌ها بالا رفتند. قلوب و جانها مشحون از نفحات جانپرو

حضرت عبدالبهاء بود که ایشان از دیده‌ها پنهان گشتند.

بعد از ظهر هفدهم اکتبر در بیت حضرت مولی‌الوری حضور داشتم که ایشان خطاب به گروهی از احبّاء، از جمله نفوسی که از سیّتل، پورتلند و سپوکین^(۱) آمده بودند، چنین فرمودند:

خوش آمدید، بسیار خوش آمدید. احبّائی که از سیاتل و پورتلند آمدند خیلی زحمت کشیدند تا این راه طولانی را تا اینجا بیایند (خندیدند). خیلی خجلم چه که وظیفه من بود به آنجا بروم و آنها را ملاقات کنم. اما چه می‌توانستم بکنم؟ وقت نداشتم.

مقصد ملاقات است، دیدار است. الحمدلله که مقصود حاصل است. چه من به آنجا بروم چه شما به اینجا بیایید، مقصد ملاقات است. خداوند قلوب را به یکدیگر نزدیک کرده است. اگرچه اجسام از یکدیگر دور و جدا هستند، ارواح بسیار نزدیکند. اگرچه ما در مشرقیم و شما در مغرب، الحمدلله قلوب مرتبط است، ارواح به یکدیگر نزدیکند، وجدانها به یکدیگر متمایلند. قلوب منجذب است.

جميع امواج یک بحریم. جميع ازهار یک حدیقه‌ایم. جميع اشجار یک کوهیم. همه با همیم. انس و الفت داریم و در کمال سرور و جبر با یکدیگر مأنوسیم. اگر دو نفر در یک مملکت، یک شهر، و از یک نژاد، با یکدیگر مؤانس باشند، حیرت‌آور نیست. آنها کار مهمی انجام نداده‌اند. این یک امر طبیعی است. در میان حیوانات، این نوع رفاقت و معاشرت وجود دارد. حیواناتی که در یک مرتع زندگی می‌کنند، با یکدیگر معاشر و مؤانسند.

اما، این حیرت‌بخش است که نفوسی از شرق و نفوسی از غرب در نهایت محبت و رفاقت باشند. کبوترانی از آسیا، برخی از آمریکا، بعضی از اروپا، کسانی از هند و

برخی از ژاپن - اگر اینها مجتمع شوند، با یکدیگر مؤانس و معاشر گردند، با هم پرواز کنند، از وجود هم مسرور و شادمان باشند، و با هم دانه برچینند، خیلی مطلوب است. حیرت بخش است. چگونه اینها مجتمع شده اند؟

برخی از فلاسفه، که در زمره فلاسفه الهی اند، قادر به ایجاد رفاقت و مؤانستی در بین تعداد معینی از نفوس شدند، اگرچه این رفاقت ظاهری و موقتی بود؛ لکن آنها نتوانستند تربیت جهانی و عمومی تأسیس کنند، اما مظاهر مقدسه الهیه تربیت عمومی تأسیس کردند. آنها شرق و غرب را متحد نمودند. اصول اخلاقی انسانها را ارتقاء بخشیدند. افکار انسان را متحول ساختند. سلوک بشر را تحول بخشیدند. این به قوه بشری ممکن نیست. به قوه ملکوت میسر است. به نفثات روح القدس امکانپذیر است.

پس، الحمدلله شما به این امر مؤید هستید و سبب ایجاد دوستی و محبت در میان جمیع نفوس انسانی خواهید شد. (ترجمه)

کاترین اوراییلی^(۱)، دختر خاله ام که ساکن پورتلند است، دسته گل رز سفید بزرگی برای حضرت مولی الوری آورده بود. ایشان به او فرمودند، "هدیه بسیار خوبی است. سفید رنگ خیلی عالی و فوق العاده ای است. متشکرم." بعد، حضرت عبدالبهاء روی شمایل مبارک خودشان برای او چنین نوشتند، "ای خدای مهربان، این امهات را در جوار رحمت کبرایت محفوظ و مصون دار." (ترجمه)

کاترین سؤال کرد، "آیا وظیفه مخصوصی دارم؟ من خانه ندارم..." حضرت مولی الوری فرمودند، "چه می خواهی؟ شخص لامکان راحت تر و آسوده تر است ... تمام عالم متعلق به تو است. شخص بی مکان تمام جهان را در اختیار دارد. یک پرنده بی لانه در هر شجری آشیانه سازد و بر هر شاخه ای بیاساید." (ترجمه)

بعد از ظهر هفدهم اکتبر، الا کوپر برای "هلوهایش" ترتیبی داد که محاوره‌ای با حضرت عبدالبهاء داشته باشند. از تصوّر این که می‌توانیم در حضور حضرت عبدالبهاء باشیم و ایشان برای ما صحبت خواهند کرد، خیلی خوشحال بودیم و در پوست خود نمی‌گنجیدیم. به بیت مبارک رفتیم و منتظر شدیم ایشان از پیاده‌روی مراجعت کنند. وقتی که ایشان وارد اطاق شدند که قرار بود با ایشان ملاقات داشته باشیم، از جای خود برخاستیم. به چهره دوستانم نگریستم، و آثار انتظار عظیمی را روی سیاه‌پوشی نورانی و خندان آنها مشاهده کردم و دریافتم که همه ما با چه سرور و نشاطی منتظر آن لحظه ارزشمندی شدیم که می‌توانستیم با آن مولای محبوب باشیم. با لبخندی بر لب، به ما خوشامد گفتند و به نظر می‌رسید از مشاهده گروهی از خانهای جوانی که مشتاق دیدار ایشان بودند، راضی و خرسند هستند. تصوّر می‌کنم این اولین دفعه‌ای بود که حضرت عبدالبهاء برای گروهی که فقط از خانهای جوان تشکیل شده بود سخنرانی می‌کردند. حضرت عبدالبهاء در خصوص "ابزار و وسایلی" که ما می‌بایست برای تبلیغ به کار ببریم نطق غزایی فرمودند:

بفرمایید بنشینید. حال شما چطور است؟

برای قدم زدن رفته بودیم. سان فرانسیسکو شهر خوبی است. سان فرانسیسکو باغ زیبا، باطراوت و سرسبز است. باغبانان ماهر برای پرورش این باغ لازم است تا نهالها غرس کنند، گلهای زیبا بکارند، و بستری از ازهار دماغ پرور به وجود آورند. بعد، باغبانان باید پرنده شوند، بلبل گردند، فناری‌های خوشنوا شوند که در نهایت زیبایی در این باغ به نغمه و آواز پردازند.

[خطاب به رامونا آلن] به شما و دوستانتان تعلیم دادم که چگونه تبلیغ کنید. شما باید طبق تعلیمات من عمل کنید و بعد مساعی شما مؤید به تأییدات خواهد شد. در هر زمانی فعالیت معینی به طور اخصّ مؤید است. فصول متفاوتند، و در هر فصل خاصی کار خاصی لازم است و به آن تأیید می‌رسد. زمانی وقت بذر پاشیدن است. زمانی هنگام آبیاری است. زمانی موقع مراقبت از خرمن است و

زمانی برای برداشت محصول نهایی. در زمان پاشیدن بذر، هر کس که بذر پاشد مؤید است، اما اگر در آن زمان بخواهید به درو کردن پردازید، هیچ خرمنی نخواهید داشت. زمانی موقع سقایه است، و در آن هنگام این کار مؤید است، اما اگر شما بخواهید کلوخ کوب بکشید و زمین صاف کنید، خوب است اما زمان و مکانش صحیح نیست. زمانی وقت درو کردن است، و این کار مؤید است، اما اگر در آن هنگام به پاشیدن بذر پردازید یا بخواهید آبیاری کنید، مؤید نخواهد بود. زمانی وقت برداشت محصول است، و در آن هنگام این کار مؤید است.

حالا زمانی است که هیچ تأییدی نازل نمی‌شود الاً برای پاشیدن بذر. هر نفسی که در این زمان بذر پاشد، مؤید است، یعنی هر نفسی تبلیغ کند مشمول تأیید می‌شود. یعنی هر نفسی که بذر ایمان را در زمین مستعد قلوب پاشد، این شخص مؤید است.

جمع یازان الهی بذر پاش هستند. همه باغبان هستند. هر نفسی که در پاشیدن بذر موفق‌تر باشد، و هر نفسی که در مراقبت از باغ توفیق بیشتر حاصل نماید، اعظم نتایج را برداشت خواهد کرد. اگر باغبان ماهر نباشد، محصولی برداشت نخواهد کرد. اگر کسی که بذر را می‌پاشد قابل و کاردان نباشد، هر قدر که سخت کار کند، خرمنی برداشت نخواهد کرد. لهذا، هر یک از شما باید سعی کند در نهایت کاردانی بذر پاشد، باغبان ماهری باشد تا محصول فراوانی جمع‌آوری گردد.

باغبانان الهی به ابزار معینی احتیاج دارند تا با آن بتوانند خوب کار کنند. اولین ابزار که از همه مهم‌تر و اساسی‌تر است، انقطاع است. انقطاع یعنی قلب باید از اشیاء مادی و دنیوی منقطع باشد. مقصود این نیست که انسان نباید کار و شغلی داشته باشد، نباید شاغل باشد، نباید وارد تجارت شود. در این دور، این امور عبارت از عبادت است. بر هر نفسی واجب است که به کاری مشغول شود؛ اما قلبش باید فارغ و منقطع باشد. کار عبارت از عبادت است.

دومین ابزار عبارت از محبت‌الله است. این ابزار بسیار عظیم است. این ابزاری

است که زمین را شخم می‌زند. خاکی که در زیر پنهان بود بیرون می‌آید و سطح خاک در زیر قرار می‌گیرد. به این ترتیب زمین قلوب حاصلخیز و پربرکت می‌شود. ابزار سوم عبارت از عرفان الهی است. وقتی که عبد به عرفان الهی بیدار شود و در معرفت خداوند مؤید گردد، در این صورت می‌تواند تبلیغ کند.

ابزار چهارم سعی و کوشش است. عبد باید تلاش کند. بدون سعی و کوشش نمی‌تواند موفق به هیچ کاری شود.

ابزار پنجم سبجایای ممدوحه است. مبلغ باید مزین به فضائل نامتناهی باشد و سبجایای او درخشنده و پسندیده باشد.

ابزار ششم عبارت از فصاحت کلام است. عبد باید از شیوایی سخن برخوردار باشد.

وقتی که او به جمیع این وسایل مجهز شود، او باغبان حقیقی است و خرمنهای بسیار جمع‌آوری نماید. اشجار میوه‌های خوشگوار بدهند و مراتع سرسبز و خرم شوند. (ترجمه)

وقتی حضرت عبدالبهاء به بیانات خود خاتمه دادند، قلم از شدت سرور و حرارت محبتی که نسبت به ایشان احساس می‌کردم آکنده بود. با خاطره پایدار ایشان در جان و روحان، با طنین صدای آرام و دلنشین ایشان در ژرفای روانان، با نصح و هدایاتشان در اعماق دل و قلبان، آن مکان را ترک کردیم. در آرامش وجودم، در عمق جانم، در کمال سکوت دعا می‌کردم که قلوب دوستان من از ملاقات حضرت عبدالبهاء تحت تأثیر قرار گرفته باشد و با تمام وجودم امیدوار بودم که آنقدر تأثیر پذیرفته باشند که تعالیم ایشان را پیروی کنند و الی‌الابد در ظل ایشان قرار گیرند.

در موقعیتی دیگر، حضرت عبدالبهاء خطاب به احبائی که از سیاتل و پورتلند آمده

بودند چنین فرمودند:

بی نهایت از ملاقات شما مسرووم. ایمان شما مانند ایمان پطرس است که حضرت مسیح خطاب به او فرمود، "تو پطرس هستی و بر این صخره من کلیسای خود را بنا می‌کنم."

الحمدلله شما مؤمن و موقنید. شما ثابت قدم و مطمئنید. ایمان باید مانند صخره باشد. باید مانند جبل باشد که در مقابل تندباد امتحان و افتتان مقاومت نماید. من از احبای کالیفرنیا و ایالات اطراف آن خیلی راضی هستم. شهادت می‌دهم که آنها به حقیقت ایمان دارند. ایمان آنها قلبی است، نه ایمانی که صرف حرف باشد. هیچ اختلافی در میان آنها نیست. نهایت اتحاد و اتفاق حاکم است و از این موضوع من بی نهایت مسرووم، چه که هدف از ظهور مظهر الهی پیدایش فجر نور محبت است. اگر در میان احبای الهی، آنطور که شاید و باید، محبت نباشد، در این صورت چگونه می‌توانند این محبت را در میان ابناء بشر مستقر سازند. حضرت مسیح خطاب به حواریون فرمود، "شما ملح ارضید؛ اگر ملح فاسد شود، ارض به چه چیز نمکین گردد؟" حال، اگر احبای الهی نهایت محبت و شفقت را نسبت به یکدیگر نداشته باشند، اگر در نهایت اتحاد و اتفاق نباشند، اگر مجذوب یکدیگر نباشند، پس چگونه می‌توانند آن عصر جهان‌آرای اخوت و محبت را ایجاد کنند؟

من بی نهایت از احبای کالیفرنیا و سایر ایالات غربی راضی هستم. شما باید علقه اتحاد و اتفاق را در میان خود بدان حد ایجاد کنید که به همدیگر عشق بورزید. اگر یکی از احبای وارد شهری شد، احبای آن شهر باید او را در نهایت محبت پذیرند. آنها باید مسروور گردند که یکی از احبای الهی به شهر آنها وارد شده است. آنها باید نهایت مهمان‌نوازی را در حق او مجری دارند، او را در جمع خود پذیرند و نهایت محبت و ملاحظه را در حق او نشان دهند. این است صفت بهائیان. امید و طید من آن است که شما به این مؤید شوید.

در ایران چنان محبتی در میان بهائیان وجود دارد که آنها آماده‌اند جان فدای

یکدیگر کنند؛ آنها چنان ارتباط مطلوبی دارند که مانند ارتباط گلهایی است که در یک دسته گل مجتمع باشند. این است وضعیت بهائیان، و این است شرط تحقق ادعا و محبت آنان.

من از همه شما بی نهایت راضی هستم و الحمد لله که محبت و اتحاد در میان شما برقرار است.

در میان ایرانیان رسم چنین است که وقتی میهمان دارند به او چیزی تعارف می کنند که میل کند. (ترجمه)

بعد حضرت عبدالبهاء یک سبد میوه در میان احبّاء توزیع کردند. برخی از نفوسی که حضور داشتند سؤالاتی داشتند که می خواستند مطرح کنند.

خانم لّیمر: آمده ایم تا از طرف احبّائی که در پورتلند هستند استدعا کنیم که ایشان به شمال تشریف بیاورند.

حضرت عبدالبهاء: نهایت اشتیاق را به ملاقات احبّای آنجا دارم. به این قصد، مسافت طولانی سراسر قاره را طی کردم و از سوریه به این ایالت آمدم. اشتیاقم برای دیدار آنها غیر قابل بیان است. اما امکانپذیر نیست. باید بروم. من خیلی از شما راضی هستم.

تحیت ایهای مرا به احبّای الهی برسانید. برای آنها دعا خواهم کرد. آنها در قلب من جای دارند. در عالم روح با آنها مأنوسم. ملاقات جسمی اهمّیتی ندارد. ملاقات باید روحانی باشد. پس، نباید محزون باشند. باید مسرور باشند.^(۱)

برای محفل سیاتل از خدا طلب برکت و عنایت می کنم و تحیات بهیّه می فرستم. محفل سیاتل تحت صیانت جمال مبارک است.

۱- توضیح مترجم: در بدایع الآثار جلد اول صفحه ۳۱۸ بیانات مبارک را چنین نقل کرده است: "محبت و مهربانی مرا بسیار دوستان پورتلند و سیاتل برسانید. من همیشه با آنها هستم. ملاقات جسمانی نسبت به روابط روحانی چندان اهمّیت ندارد. اهمّیت در قرب معنویست."

خاتم مونرو^(۱): در آینده چه کنم که برای امر مبارک ارزش بیشتری داشته باشم؟
حضرت عبدالبهاء: در همان سیبلی که من سلوک می‌کنم قدم بردار. ملاحظه کن چگونه شب و روز به خدمت امرالله مشغولم.

شامگاه یک روز، یاران در اطاق پذیرایی منزل گودال گرد آمدند و حضرت مولی‌الوری از گردش خود در ساحل سان فرانسیسکو برای ما سخن گفتند. ایشان فرمودند که عالم بشری مانند دریا است؛ گاهی آرام است و گاهی در حرکت و موج. ایشان فرمودند که دریای در حرکت مانند حیات است، حتی زمانی که به شدت طوفانی و متلاطم باشد. وقتی که دریا موج و در حرکت باشد، بعد از مدتی نتایج حاصل می‌شود. ایشان فرمودند، "طالب آن باشید که در دریای روحانی غوطه‌ور شوید و دژ و مروارید بیرون آورید. بکشید آن دریا را پیدا کنید."
(ترجمه)^(۲)

یک مرتبه دیگر حضرت عبدالبهاء در مورد ادوات موسیقی صحبت کردند و بیان فرمودند که تمام آنها ابزار و آلات ناقص هستند مگر آن آلت موسیقی آسمانی و الهی که حضرت بهاءالله عنایت فرمودند و هر نفسی با این ساز می‌تواند توست خود را بیابد و بنوازد و موسیقی آن همخوانی و همسرایی جاودانی و آسمانی است.^(۳)

مادرم چندین محاوره و مکالمه با حضرت مولی‌الوری داشت. در طی یکی از آنها که در تاریخ ۲۱ اکتبر در بیت مبارک در سان فرانسیسکو بود، از حضرت عبدالبهاء در خصوص خدمت سؤال کرد:

Mrs. Monroe - ۱

۱- "Abdul-Baha in San Francisco, California," اثر فرانسس اور آلن، مندرج در نجم باختر مجلد ۳، شماره ۱۳

(۴ نوامبر ۱۹۱۲)، صفحه ۱۲. این گزارش نشان می‌دهد که این واقعه در سان فرانسیسکو رخ داده است نه در اوکلند - ویراستار

۳- همان مأخذ. این گزارش نشان می‌دهد که حضرت عبدالبهاء در هنگام دیداری از ساحل اقیانوس، خطابه خود را با این بیانات

خاتمه بخشیدند - ویراستار

خانم آلن: من میل دارم زندگی‌ام را وقف خدمت به حضرت بهاء‌الله بکنم. آیا ظرفیت و استعدادش را دارم؟

حضرت عبدالبهاء: چون این نیت را داری، همین استعداد و قابلیت است. نیت عبارت از قابلیت و توانایی است. اگر این نیت را نداشتی، از توانایی و قابلیت سؤال نمی‌کردی.

خانم آلن: میل دارم بدانم که آیا به خانه من در برکلی رحمت و موهبت الهی را عنایت می‌کنید تا حظیره‌القدس شود؟

حضرت عبدالبهاء: بسیار خوب. همین که آرزو داری خانه‌ات در برکلی حظیره‌القدس شود، نشانه قابلیت توست. خدا تو را مساعدت و رحمت عنایت کند تا نیت تو تحقق یابد.

مادرم بعد از آن مکالمه، سالها در خانه‌اش جلسات امری برگزار می‌کرد. آن روز بعد از ظهر، حضرت مولی‌الوری با آقای تاکیشی کانو^(۱)، که شاعر و مجسمه‌ساز مشهوری بود صحبت کردند:

جنگ بین ژاپن و روسیه بعد از صعود حضرت عبدالبهاء واقع شد، اما قبل از وقوع این حوادث، حضرت بهاء‌الله نام میکادو^(۲) و مردمش را با محبت و عنایت بر زبان می‌آوردند، و می‌فرمودند که در میان سلاطینی که در جهان حکومت می‌کنند این شخص ممتاز است. او همیشه به فکر سازندگی کشورش است. او با کمال میل از اقتدار و حکومت مطلقه‌اش گذشت تا کشورش و مردمش بتوانند ترقی و پیشرفت کنند.

در یک مورد دیگر حضرت عبدالبهاء در خصوص وفا و تعلق به امر مبارک فرمودند:

این جلسه‌ای است که اعضاء آن مانند دانه‌های مردوارید هستند؛ همه دانه‌های مروارید می‌درخشند، چون همه بهائی هستند. درخشندگی این مرواریدها فعلاً مشهود و معلوم نیست؛ بعدها معلوم خواهد شد.

خدا را شکر که شما را با ظهور جمال مبارک با هم متحد ساخت. شما را مانند اشجار بارور مثمر ثمر نمود. او شما را به گلستانی از گلهای سرخ تبدیل کرد که طراوت و خضارت آن در آتیه معلوم خواهد شد. وقتی که حرارت و اشعه شمس حقیقت در آینده بتابد، طراوت و جمال این گلها معلوم خواهد شد.

باری، الحمدلله روح و روان شما به بشارات الهی در وجد و شعف است. جمیع افکار دیگر را فراموش کنید. مشحون از روح حضرت بهاءالله گردید. افکار شما باید حصر در حضرت بهاءالله باشد؛ توجه شما فقط به حضرت بهاءالله باشد؛ حیات شما باید وقف حضرت بهاءالله باشد؛ استقامت شما باید برای حضرت بهاءالله مشهود و معلوم باشد. چه که حضرت بهاءالله به خاطر شما مصائب بیشمار تحمل فرمود. تمام حیات در معرض ابتلائات و مشکلات بود. شبها آرامش نداشت، حتی یک شب آسوده نخواید. هرگز روی آرامش و آسایش ندید. تمام زندگی‌اش مشحون از مصائب و مصاعب بود. تمام ایام حیات به سرگونی گذشت. جمیع ایام زندگانی در سجن و زندان سپری شد.

پس ما باید به او وفادار باشیم، به او توجه کنیم، به مدح و ثنای او در این عالم پردازیم، تعالیم او را منتشر سازیم و نفوس را به روح او حیات جدید بخشیم، تا شمایل مقدس آسمانی‌اش نازل گردد و قوه سماوی‌اش بر قلبها اثر گذارد. در این صورت، هر روز روحی جدید یابیم، هر یوم تصمیمی جدید اتخاذ کنیم، هر روز مستقیم‌تر شویم و عالم انسانی را به نور او روشن و منیر سازیم.

باید شب و روز تضرع و زاری کنیم، از حضرت بهاءالله طلب تأیید و توفیق نمایم

تا مریای صافیه‌ای شویم که اشعه خلوص و پاکی تمام و کمال تجلی نماید، فضائل عالم انسانی پدیدار شود، خلیقات ملکوتی متجلی گردد، و ما به اعلی مراتب سرور و جهور نائل گردیم.

این است وصیت من به شما. این است تقاضای من از شما، این است امید من به شما.

روزی با مرد جوانی در مورد حضرت عبدالبهاء و تعالیم حضرت بهاء‌الله صحبت می‌کردم و به او می‌گفتم که در اثر سطوت علماء و امراء ایران و ترکیه، ایشان با والد و عائله خود مدت چهل سال مسجون بودند.^(۱) علیرغم این وضعیت، حضرت عبدالبهاء وقتی از زندان آزاد شدند، برای انتشار امر مبارک والدشان از عکّا به سان فرانسیسکو سفر کردند. موقعی که آن شب از او جدا می‌شدم، دوستم به من گفت، "رامونا، من به این تعالیم اعتقاد دارم و حضرت عبدالبهاء را به عنوان رهبر این امر می‌پذیرم." خیلی تعجب کردم که دوست من به این سرعت این تعالیم مبارک را پذیرفت. او جوزف گراندین بری^(۲) بود که بعدها همسر من و پدر دو فرزندم آلن و باربارا شد.

در یک موقعیت بسیار سرورانگیز، الا ترتیبی داد که حضرت عبدالبهاء برای "هلوها" و پسران جوانی که دوستان آنها بودند، در خانه‌اش، صحبت کنند. من جوزف بری را دعوت کردم. حضرت مولی‌الوری در مورد نقش بسیار مهمی که از جوانان بهائی دعوت خواهد شد تا در آن یوم و در آتیۀ ایام ایفا نمایند صحبت فرمودند. بعد حضرت عبدالبهاء در مورد دو قسم تبلیغ صحبت کردند:

۱- حضرت عبدالبهاء متجاوز از پنجاه سال زندانی بودند - ویراستار

۲- Joseph Grandin Bray

و اما تبلیغ. به دو طریق می توان تبلیغ کرد. یک طریق تبلیغ محدود است؛ یک طریق تبلیغ نامحدود.

تبلیغ به طریقه محدود عبارت از این است که دلایل و براهین در مورد اصول امر حضرت بهاءالله اقامه کنید، نبوات را از عهد عتیق و عهد جدید نقل نمایید، و اظهار نمایید که یوم موعود فرا رسید. علاوه بر آن دلایل و براهین عقلی از هر نوع نقل می کنید. اصول امر حضرت بهاءالله با چنان قوت و نفوذی عرضه شده است که احدی نمی تواند آنها را انکار کند. موقعی که در زندان بودند، تحت سلاسل و اغلال بودند، رسالات مهمی به سلاطین و حکام عالم مرقوم فرمودند. جمیع آنچه که در این الواح نازل شد بعدها تحقق یافت. الواح حضرت بهاءالله موجود که در آنها آیات و معجزات حیرت آوری که در ادوار مختلف حیات مبارک بر ایشان ظهور و بروز یافت در آنها مذکور است.

موقعی که در سجن بودند در مقال دو سلطان مستبد مقاومت فرمودند و بر هر دو غلبه کردند. در زندان علم امر را بلند کردند، تعالیم مبارک را انتشار دادند، و روحانیت باعث شکست دو سلطان مستبد شد. آنها نتوانستند از انتشار تعالیم مبارک ممانعت کنند. خلاصه، موقعی که در زندان بودند، پرچم اصول مبارکه را بلند کردند. این موضوع در تاریخ عالم ثبت است. چنین اقتداری از ایشان ظاهر شد، و چنین قدرتی از شخصیت ایشان به ظهور رسید. چنین مواردی بسیار است و وقتی شخصی این موضوعات را توضیح می دهد، حضرت بهاءالله او را هدایت می فرماید. او تبلیغ می کند، فریاد بر می آورد، این تبلیغ به طریقه محدود است.

تبلیغ به طریقه نامحدود که بسیار مطلوب و بسیار عظیم است اینگونه است که مبلغ خودش دلیل و برهان زنده و موجود حضرت بهاءالله می شود، یعنی خود او معجزه حضرت بهاءالله با چنان قدرت، چنان معرفت و شوق، چنان رفتار، گفتار و خلقیات، و چنان قوای آسمانی می شود که در میان نفوس در قید حیات هستید، اما برهان حضرت بهاءالله، برهان غیر قابل انکار ایشان هستید.

اگر کسی پرسد، "دلیل و برهان بهاء‌الله چیست؟" می‌توان گفت که چنین شخصی برهان اوست، این است دلیل، این است حجت، به او نگاه کنید. حضرت بهاء‌الله این شخص را تعلیم فرمود. او این شخص را بیدار کرد. او به این شخص حیات جدید بخشید. او این شخص را نطق فصیح بخشید، او به این شخص عرفان و علم داد، او را تقدیس و تنزیه عنایت کرد، او را نوری رخشان ساخت و شمس آسمان نمود.

این تبلیغ نامحدود است. انشاءالله هر یک از شما آفتاب تابانی شوید.

در آن زمان در منطقه خلیج تعداد نفوس جوانی که به امر مبارک ایمان داشته باشند، غیر از "درخت هلو" بسیار اندک بودند و فقط دو یا سه مرد جوان به تعالیم مبارک علاقه‌مند شدند. ما جوانان آن زمان بودیم. چقدر مشاهده دخول اینهمه جوانان به امر مبارک و به عهده گرفتن وظیفه تبلیغ سایر جوانان برای من سرور انگیز است! آنها چقدر سعادتمند هستند که برای تبلیغ می‌توانند به مطالعه آثار مبارکه حضرت بهاء‌الله و حضرت عبداله‌اء (که توسط حضرت شوقی افندی به انگلیسی ترجمه شده است) بپردازند، و کتابهای زیادی را که توسط حضرت ولی امرالله، حضرات ایادی امرالله و معدودی از مؤمنین اولیه نوشته شده است بخوانند. بسیار مسرورم که دو تن از نوه‌های من [دیوید لی^(۱) و ریچارد آلن وست^(۲)] شدیداً به فعالیت‌های امری مشغولند.

یک شب جوزف از من پرسید که آیا می‌توانیم مکالمه و مذاکره‌ای با حضرت عبداله‌اء داشته باشیم. الا، "هلوی مادر" ترتیب این کار را داد. حضرت مولی‌الوری به گرمی از ما استقبال کردند و ما را به اطاق کوچکی دعوت کردند که به جز مترجمشان کسی در آنجا حضور نداشت و ما تنهای تنها بودیم. وقتی که ایشان در مورد فعالیت‌های تبلیغی که می‌بایست در کالیفرنیا صورت گیرد، یعنی کاری که مستلزم استقامت و ثبات بود، صحبت می‌فرمودند، ما در

مقابلشان ایستاده بودیم. ایشان فرمودند که ما باید در کمال حرارت و تضرع به دعا بپردازیم و هر یوم به انتشار پیام حضرت بهاء الله مشغول شویم. بعد، با محبت و مهربانی زاید الوصفی به ما نگاه کردند و خواستند که آنچه را که در قلب داریم برای ایشان بیان کنیم.

کلمات به راحتی بر زبان جاری نمی شد، زیرا هر دو تقدس آن لحظه را احساس می کردیم. حضرت عبدالهء چند قدم از ما دور شدند، بعد برگشتند و دوباره گفتند، "هر چه در دل دارید به من بگویید." بعد آنچنان با لطافت به ما نگاه کردند که تا اعماق قلبم رسوخ کرد. وقتی که هر یک از ما به بیان افکار و امیال خود پرداختیم با دقت گوش می کردند. بعد، با محبت و درایت درباره مواردی که مایه نگرانی فقط ما دو نفر شده بود صحبت کردند. سپس دست هر یک از ما را در دست خود گرفتند و فرمودند دعا خواهند کرد که هر دو نفر ما به اوج سعادت و سرور نایل گردیم.

بعد از وصول تلگرافی از حضرت عبدالهء که در آن ابراز عنایت و مرحمت فرموده بودند، جوزف بری و من در نوامبر ۱۹۱۶ با هم ازدواج کردیم. "هلوی مادر" ساقدوش من و آرتور، برادر جوزف، همدم و شاه بالای او بود. ما در خانه خود در برکلی، که جلسات و ضیافات نوزده روزه را برگزار می کردیم و بسیاری از مبلغین برجسته بهائی در آنجا در مورد امر مبارک صحبت می کردند، بسیار شاد و خوشبخت بودیم.

اوج سعادت من در طول سالها به طرق مختلف حاصل شد. من از افتخار فوق العاده تشرّف به حضور حضرت مولی الوری، سفر زیارتی به ارض اقدس به عنوان مهمان حضرت شوقی افندی، داشتن چهار نسل بهائی در خانواده، و بالاتر از همه، افتخار خدمت به امر مبارک برخوردار بودم. محبت، هدایت، و مراحم و مواهبی که حضرت مولی الوری چون غیث هاطل بر من و خانواده ام بیاریدند، نوری فرا راه من در سراسر زندگی ام بود و دعا می کنم که در جمیع عوالم الهی باشد.

در سان فرانسیسکو پدرم، دکتر وودسون آلن، برادرم، دکتر وارن آلن^(۱) و بهترین

دوستش، دکتر جوزف کاتون^(۱) در شامگاه ۲۱ اکتبر افتخار محاوره‌ای در حضور حضرت عبدالبهاء را داشتند. از آنجا که همه آنها پزشک بودند، حضرت عبدالبهاء در مورد شفا و درمان سخن گفتند:

حضرت عبدالبهاء: دکتر، آن، شما سؤالی داشتید؟

دکتر وودسون آن: میل دارم یک سؤال مطرح کنم. بیشتر زندگی من به مطالعه، طبابت و جراحی گذشته و همواره در این زمینه فعالیت باید به صنع و مخلوق خداوند ناظر باشم و سؤالی که مرا متحیر ساخته این است که آیا می‌توانم به انسانی این اطمینان را بدهم که می‌توانم او را به قوه روح القدس شفا بدهم؟ فی‌المثل، به مردی می‌گویم که نیاز به عمل جراحی دارد و او بلافاصله حرف مرا باور می‌کند، اما اگر بگویم به اعتقاد من او را می‌توان به قوه روح القدس مداوا کرد، او احتمالاً مرا کهنه‌اندیش و خرافاتی تلقی کرده به پزشک دیگری مراجعه خواهد کرد.

حضرت عبدالبهاء: امراض دو قسمند. برخی از آنها منبعث از علل مادی است، و این امراض را باید به روشهای مادی درمان کرد. فی‌المثل، فرض کنید در کبد جریانی وجود دارد که مربوط به موضوع آسیب‌شناسی است. معالجه آن باید کاملاً مادی و عنصری باشد. از طرف دیگر، مرضی ممکن است ماهیت روحانی داشته باشد. فی‌المثل، ترس یک بیماری عصبی است که ناشی از علل مادی نیست. این یک روان‌رنجوری روانشناختی است. این نوع بیماری را باید از لحاظ روحانی درمان کرد.

خداوند تمام گیاهانی را که شما می‌شناسید و تمامی انواع مختلف فلزات را بیهوده خلق نکرده است. در آفرینش آنها هدفی نهفته است. آنها دارای نتایج فیزیولوژی

هستند، هر کدام از آنها ثمرات فیزیولوژی دارند. هیچ یک از آنها برای اهداف بی‌فایده و بیهوده خلق نشده‌اند. اگر ما خواص دارویی و درمانی آنها را انکار کنیم، به منزله آن است که تمام اینها بدون تأثیر فیزیولوژیک آفریده شده، در حالی که برای هر یک از این گیاهان خواصی و موارد استفاده‌ای وجود دارد. فی‌المثل، اگر به بدن انسانی، مثلاً تب نوبه^(۱) عارض شود، می‌گوییم اگر به او گنه‌گنه بدهیم، تأثیر مشخصی دارد و ما می‌دانیم که درمانش در همین است. یا شخصی ممکن است به آبله دچار شود، و ما او را واکسن می‌زنیم. ما می‌دانیم که واکسیناسیون برای جلوگیری است. احدی آن را انکار نمی‌کند... شما می‌دانید که انکار آن احمقانه است. هر چیزی مورد استفاده و مکان خود را دارد. ممکن است مردی به بیماری پوستی، مثلاً داء‌الصدف^(۲) مبتلا شده باشد، ما از نوع خاصی معالجه استفاده می‌کنیم. شما نمی‌توانید این امر را انکار کنید. آیا شما می‌توانید تأثیرات این ادویه را منکر شوید؟ خیر. نظر شما چیست؟ فکر نمی‌کنید همین‌طور باشد؟

دکتر آلن: کاملاً صحیح است.

حضرت عبدالبهاء: اما، از طرف دیگر، ممکن است بیماری‌هایی وجود داشته باشند که علت آنها روحانی باشد. مثلاً، به شخصی ممکن است سرور زایدالوصفی دست دهد. در اثر سرور زایدالوصف ممکن است اختلال حواس و پریشانی ذهنی، یعنی نوعی لطمه عاطفی حاصل شود. این یک ناراحتی عاطفی است و باید با معالجه روحانی به آن پرداخت. یا ترس ممکن است موجب لطمه

۱- مالاریا - م

۲- psoriasis مرضی است جلدی که به صورت لکه‌های فلس مانند سفیدرنگ کوچک و بزرگ بر روی پوست ظاهر می‌شود و اگر فلسها را با ناخن بردارند زیر آنها خونریزی تحت جلدی به صورت اریتم Erythema مشاهده می‌گردد. عامل اصلی این مرض شناخته نشده و تصور می‌کنند که ارثی یا مادرزادی است. معالجه‌اش با تجویز املاح گوگردی و آرسنیک و بیسموت و ویتامین‌های A, C و B2 صورت می‌گیرد - مترجم به نقل از فرهنگ معین

عظیمی بر نظام عصبی شود و باید از راه روان‌درمانی برای معالجه آن وارد شد. و قس علی ذلک. بسیاری از بیماری‌ها عصبی هستند و باید به طریق مقتضی مورد درمان قرار گیرند.

فرض کنید شخصی دمل چرکی دارد. اگر کاری برای معالجه این دمل انجام نشود، ممکن است عفونت آن زیاد شود و قانقاریایی شود؛ ممکن است مرض شدت پیدا کند. فرض کنید این دمل را به حال خود رها کنیم. اگر برای درمان آن به دعا روی بیاوریم، دعای لازم برای دمل چاقو است، چاقوی جراحی است، بیشتر است. ما باید با بیشتر آن را خارج کنیم.

مشاهده می‌کنید که هر کدام جای خود را دارد. بیماری‌هایی که منبث از اختلالات روانشناختی هستند، آنها را طبق ناراحتی‌های روانی و درمان‌شناسی دلالت‌کننده درمان کنید، و امراضی را که ناشی از علل مادی است به روش معالجه مادی شفا بخشید. مثلاً، دملی که باید شکافته شود. اگر به آن بیشتر نزدیک، پیشروی کرده قانقاریایی می‌شود، زیرا منشأ آن آسیب‌شناسی کاملاً مادی است.

این حقیقتِ مطلب است: مردود شمردن طب بی‌معنی است. طب کاملاً منطقی و معقول است.

حتی حیوانات وقتی مریض هستند، اگرچه هوشمند نیستند، می‌دانند که برخی از گیاهان در کجا می‌رویند و طبیعت آنها را به نباتات مشخصی هدایت می‌کند و آنها آن نباتات را می‌چشند، بو می‌کنند و برخی از علفها را که به نظر می‌رسید به ذائقه آنها مطلوب می‌آید آن را می‌خورند و بهبود می‌یابند. این طبیعی است. فی‌المثل، وقتی انگشت شما مجروح می‌شود، به طور طبیعی آن را در دهانتان فرو می‌برید. مشهود است که بزاق دهان با این جراحت ارتباطی دارد و مانند مرهم عمل می‌کند. حیوانات، وقتی مجروح می‌شوند، با زبان‌شان جراحت را لیس می‌زنند و زخم بهبود می‌یابد. این یک حرکت طبیعی است، ناشی از تفکر نیست.

تعدادی از بیماری‌ها روانشناختی هستند. آنها را باید طبق توصیه درمان‌شناس باید درمان کرد.

دست شما ممکن است مجروح شود. فرض کنید شما فقط در تصور خود مجسم می‌کنید که زخمی وجود ندارد. می‌گویید، "دست من زخمی نشده است." آیا کمکی می‌کند؟ آیا مساعدتی به زخم می‌شود، یا شفايش می‌دهد؟ شما با این نظر موافقید، نیستید؟

دکتر آلن: نکته‌ای را در این خصوص می‌خواهم مطرح کنم. فی‌المثل فرض کنید کودکی بیمار است. همه کار برای معالجه او انجام شده، جراحی صورت گرفته و طرق درمانی دیگر نیز طی شده است. پزشکان دست از تلاش برمی‌دارند. اما وقتی چند فقره دعا برای کودک تلاوت می‌شود، او بهبود می‌یابد. این چگونه است؟

کودک مبتلا به سیاه‌سرفه بود. شب خیس عرق شد، سرما خورد و به ذات‌الریه دچار شد. پزشک چند ساعت به معالجه مشغول بود و تمام طرق درمانی را که می‌دانست به کار برد، اما وضعیت کودک هر لحظه وخیم‌تر می‌شد. به من اطلاع دادند. ظواهر امر حاکی از آن بود که احتمال زنده ماندن کودک بسیار ضعیف است. هر حمله بیماری به نظر می‌رسید که آخرین باشد؛ نبض در مچ دست احساس نمی‌شد، و وقتی که احساس می‌شد جز تپش ضعیفی نبود. دکتر نظرم را پرسید. گفتم که کودک در حال احتضار است. پرسید چه باید بکنیم. معالجه ساده‌ای را پیشنهاد کردم، او آن را به درمانی که خود به آن مشغول بود افزود. کنار کودک نشستم، دستش را در دست گرفتم و اسم اعظم را تکرار کردم. چند ساعتی بیش نکشید که حال کودک رو به بهبود گذاشت. ذهنیت من گویای آن نیست که آن درمان ساده پیشنهادی من باعث بهبود کودک شده باشد.

سؤالی که به ذهنم خطور کرد این بود که آیا تکرار اسم اعظم به بهبود حال کودک کمک کرد.

بامداد روز بعد، طیبیب خسته شده بود. از من خواست در غیاب او که برای استراحت به منزل می‌رفت بر بالین کودک بمانم. چند ساعتی ماندم. کودک آنچنان بهبود یافت که من هم به خانه رفتم. پزشک صبح روز بعد تلفن زد و گفت، "داروی معرکه‌ای به طفل دادید، چون عملاً حالش خوب شده." حال، آنچه که می‌خواهم بدانم این است که چه چیزی در بهبود حال کودک مؤثر بود.

دکتر فرید: اسم اعظم.

دکتر آلن: این همان چیز است که می‌خواهم بدانم. من چطور می‌توانم چنین چیزی را به مردم بگویم؟

حضرت عبدالبهاء: "اول امری که باید برای ما محقق شود این است که آیا دو شکل معالجه، یعنی روحانی و مادی، واقعی هستند یا خیر. ما اول باید تحقیق کنیم که آیا داروی مادی، یا دوی روحانی، دارای مبنایی درمانی هستند یا خیر. آیا واقعی‌اند یا نه. این اساس کار است.

ما در می‌یابیم که در خلقت الهی برای داروی مادی مبنایی وجود دارد. حتی در حیوانات که فاقد تفکر هستند، غریزه‌ای وجود دارد که وقتی مریضند آنها را سوق می‌دهد. آنها به سوی گیاهان خاصی می‌روند که از لحاظ فیزیولوژی مناسب است و آنها را می‌خورند. این یک مطلب است.

دوم این که، شخصی ممکن است مبتلا به تب نوبه باشد و به محض این که گنه گنه به او بدهید به نظر می‌رسد تأثیر معینی داشته باشد؛ یا مبتلا به اسهال باشد، ایون در او مؤثر است و آن را متوقف می‌سازد؛ یا مبتلا به داءالصدف است. اگر او را با جیوه درمان کنیم، ممکن است شفا یابد؛ یا در مورد جراحت، اگر آن را با اسید کربولیک شستشو دهیم درمان می‌شود. پس ملاحظه می‌کنید برای داروی مادی و عنصری مبنایی وجود دارد. ما نمی‌توانیم منکر شویم.

حال به درمان روحانی می‌رسیم. بسیاری از اوقات شخصی مریض می‌شود و ما

دعا می‌کنیم و او شفا می‌یابد. غالباً این اتفاق می‌افتد. در موارد عدیده مشاهده شده است. شخصی دیوانه می‌شود و ما دعا می‌کنیم سلامت عقلش اعاده می‌گردد. غالباً اتفاق افتاده است. نفسی یوماً فیوماً ضعیف‌تر و لاغرتر می‌شود و ما دعا می‌کنیم و او درمان می‌شود و قوت می‌گیرد. و قس علی ذلک. لهذا، هر دو مورد مزبور زمینه کار و تخصص خود را دارند. پس، از هر دو باید استفاده کرد. هم از درمان روحانی و هم از داروی عنصری باید استفاده کرد. از هیچ‌یک نباید صرف نظر کرد.

دکتر کاتون: دکتر میل داند بدانند که آیا این سیاه‌سرفه، که یک امر مادی است، از آن تأثیر روحانی بهره‌ای برده است یا خیر. (خطاب به دکتر فرید) آیا می‌خواهد یک جنبه مادی را به امور روحانی درمان کند؟

حضرت عبدالبهاء: ممکن است که هر بیماری عنصری را تماماً با درمان مادی معالجه نکرد. بعضی را می‌توان با درمان روحانی معالجه کرد. ممکن است یک مرض روحانی را با داروی مادی درمان کرد. هر دو مورد امکانپذیر است. درمان روحانی هم می‌تواند در بیماری عنصری مؤثر باشد. اما برخی امراض عنصری را فقط با درمان عنصری و مادی می‌توان معالجه کرد، مانند دمل. وقتی که دملی چرکی می‌شود و عفونت می‌کند باید به آن نیشتر زد. اما قبل از آن که تورم و التهاب ایجاد شود و عفونی نشده باشد، شروع معالجه می‌تواند به نحوی صحیح با درمان روحانی باشد؛ اما وقتی که عفونی شده باشد، باید نیشتر بزیند و الاً قانقاریایی خواهد شد، زیرا قبل از آن فاسد شده است، باید آن را تخلیه کرد و چرک آن را خارج ساخت. فی‌المثل، فرض کنید در دست من دملی باشد که عفونی شده و دست متورم و ملتهب شده است. باید چرک آن را تخلیه کرد.

دکتر کاتون: بعد جنبه روحانی می‌تواند از آن سمتی که تخریب نشده حفاظت کند؟ شما می‌توانید امیدوار باشید بافت بیمار را معالجه کنید نه بافت نابود شده را؟
حضرت عبدالبهاء: گاهی اوقات ممکن است مرضی بسیار پیشرفته باشد، مانند

مرض سوداوی^(۱). آن را می‌توان با درمان روحانی معالجه کرد. اکثر امراض عصبی را می‌توان با درمان روحانی معالجه کرد، زیرا عنصری هستند.

دکتر کاتون: مسأله عبارت از درمان روحانی امراض عنصری است. من می‌خواهم حدّ فاصل را مشخص کنم که تا کجا می‌شود درمان کرد و از کجا درمان میسر نیست. مثلاً یک سلول را در بدن در نظر بگیرید و به غلط معالجه‌اش را شروع کنید تا نابود شود. تا جایی هنوز می‌توان زندگی را به سلول برگرداند. اما از مرحله‌ای که تجاوز کند سلول می‌میرد. تا جایی که تجدید حیاتش امکانپذیر باشد آیا با درمان روحانی قابل احیاء و معالجه است؟

دکتر فرید: هیچ خطّ و حدّ فاصل مشخصی وجود ندارد.

دکتر کاتون: دمل تنها مرحله‌ای از یک بیماری عنصری است، و اگر یک قانون کلی بنیادی وجود داشته باشد که معالجه روحانی را باید برای معالجه امراض عنصری به کار گرفت، صحیح به نظر نمی‌رسد که مرحله‌ای وجود داشته باشد که معالجه روحانی را نباید مورد استفاده قرار داد، مگر آن که به مرحله‌ای برسیم که بافت عملاً نابود شده باشد.

حضرت عبدالبهاء: آیا قانونی وجود دارد که محدودیت داشته باشد؟ فقط خداست که نامحدود است. هیچ جریانی وجود ندارد که نامحدود باشد. فی‌المثل، اعم از درمان روحانی یا عنصری، آیا می‌توانید مانع مرگ کسی شوید، پس محدودیت وجود دارد.

دکتر کاتون: یعنی معالجه روحانی به شخصی که هنوز زنده است کمک می‌کند و به نفسی که در حال موت است کمک نمی‌کند؟

حضرت عبدالبهاء: از هر دو استفاده کنید. محدود نکنید. از هر دو استفاده کنید تا نتیجه بگیرید.

(خطاب به دکتر آلن) من درمان روحانی را به شما دادم. آن را برای شما بیان خواهم کرد. وقتی که شما نزد من آمدید بیمار بودید. اما حالا کاملاً صحت خود را به دست آورده‌اید. بدون این که بگذارم شما بفهمید، شما را معالجه کردم. ضربان قلب شما خوب نبود. نبض شما بهبود یافت، و حالا شخص متفاوتی هستید. بلند شوید و در آینه نگاه کنید. نگذاشتم متوجه شوید.

البته درمان روحانی تأثیر خود را دارد. من نمی‌گویم با درمان روحانی معالجه کردن محال است. من می‌گویم از همه آنها باید استفاده کرد. دعا کنید و دارو هم بدهید. شما دعا می‌کنید که دارو تأثیر کند و دارو تأثیر خواهد کرد. یکی از آنها این کار را خواهد کرد.

خیلی بازره است. نفوسی که می‌گویند دوا صحیح نیست ... از مرحله دورند. اگر شخصی گرسنه شود، باید غذا میل کند. او نمی‌تواند بگوید، "من گرسنه نیستم." اگر بگوید، "من گرسنه نیستم"، ارضاء نخواهد شد، چه که گرسنگی هم نوعی مرض است. یا اگر بگوید، "من تشنه نیستم"، آیا فکر می‌کنید تشنگی اش فرو نشانده خواهد شد؟ خواب هم همینطور است. اگر میل به خواب داشته باشد و بگوید، "خواب نمی‌آید"، و تأیید کند که میل به خواب ندارد، باز هم می‌خواهد بخوابد. این طبیعی است.

نکته این است که وقتی کسی گرسنه، یا تشنه است به او نان و آب بدهید، غذا بدهید. نوعی خلأ وجود دارد که باید پر شود و چیزی باید این خلأ را پر کند. به او آب بدهید. دعای مکرر این خلأ را پر نخواهد کرد.

فی امان الله. فی امان الله.

در سال ۱۹۱۲، وقتی این موضوع را برای ما بیان فرمودند، اطباء عموماً روش معالجه با وسایل روانشناسی را مورد استفاده قرار نمی‌دادند یا شاید اصلاً آن را درک نمی‌کردند. دکتر وارن آلن یکی از برجسته‌ترین جراحان اعصاب، و دکتر جوزف کاتون روانپزشک معروفی در

منطقه خلیج شدند.

یک شب حضرت مولی‌الوری من و پدرم را دعوت کردند که به بیت ایشان در سان فرانسیسکو برویم. وقتی که به اطاق ایشان وارد شدیم، حضرت عبدالبهاء روی تختخوابشان به متکاها تکیه داده بودند و یکی از منشی‌های ایشان پاها و میج پاهایشان را ماساژ می‌داد. حضرت مولی‌الوری توضیح دادند که پای ایشان بسیار باعث رنجوری ایشان شده است و ماساژ از درد پا می‌کاهد. ما می‌دانستیم که حضرت عبدالبهاء در اثر سرمازدگی که ناشی از پیاده‌روی و سواری در برف در حین سرگونی عائله مبارکه در ترکیه بود، و همچنین به علت زنجیرهای سنگینی که در ایام سجن مجبور بودند روی میج پاهایشان تحمل کنند، بسیار در رنج و درد بودند.

حضرت عبدالبهاء، در حالی که لبان مبارک متبسم بود، در کمال محبت و حرارت از ما استقبال کردند و از پدرم دعوت کردند بنشینند. در حالی که دستهایم روی شانه‌های پدرم بود ایستادم. آنها در مورد وضعیت دنیا و بسیاری موضوعات دیگر صحبت کردند. حضرت عبدالبهاء که می‌دانستند پدرم طبیب و جراح است ناگهان فرمودند:

دکتر آئن، شما شفا دادن را درک می‌کنید. شما درمان را می‌فهمید. شما معالجه را می‌فهمید. می‌دانید که بسیاری از امراض را می‌توان با ادویه و معالجات ساده و با پیشنهادهایی به بیماران معالجه کرد، اما وقتی روی دست یک دمل باشد شما باید دمل را ببرید و آن را تمیز کنید تا درمان شود. (ایشان با دستهایشان نشان می‌دادند.) شما می‌فهمید که شفای روحانی و شفای عنصری وجود دارد و اگر این دو با هم عمل نکنند، معالجه مستحیل است. درمان عنصری و مادی عبارت از جراحی و استعمال ادویه است و درمان روحانی از سوی خداست.

حضرت عبدالبهاء در ادامه بیاناتشان روشهایی را توضیح دادند که در آتیه ایام مورد استفاده قرار خواهد گرفت، مانند استفاده از آب با حرارت‌های مختلف و خوردن میوه‌ها، سبزی‌ها

و میوه‌های مغزدار مانند گردو، پسته، فندق و غیره.

پدرم غالباً از حملات شدید نفس تنگی رنج می‌برد. وقتی مکالمات آنها تمام شد، از حضرت عبدالبهاء سؤال کردم برای کمک به پدرم وقتی که مریض است چه می‌توانم بکنم. با تبسمی حاکی از خرسندی نگاهی به من انداختند، بعد خیلی جدی فرمودند، "او را ماساژ بده. ماساژ بده!" بارها بعد از این مکالمه، با ماساژ دادن پدرم او را از رنج و ناراحتی نجات دادم. در موقع صعود پدرم در سال ۱۹۱۸، پیشانی‌اش را ماساژ می‌دادم. در حین فوت پدرم، حضرت عبدالبهاء را در رؤیا دیدم که با لبخندی زیبا بر لب و بازوانی گشوده به سوی او آمدند، او را در آغوش گرفتند و در ملکوت ابهی به او خوشامد گفتند. موقعی که آنها دور می‌شدند، حضرت مولی‌الوری دستشان را دور شانه پدرم حلقه کرده بودند؛ بعد نگاهی به پشت سر انداختند، لبخند زدند و پدرم گفت، "به وارن بگو متأسف نباشد که اینجا نیست. به او بگو هر وقت نیاز داشت با من تماس بگیرد. همیشه به او کمک خواهم کرد." حضرت عبدالبهاء پدرم را به صندلی خودشان هدایت کردند؛ یک صندلی زیبا، با پشتی بلند، مانند سریر شاهی، از ماده‌ای به رنگ قهوه‌ای روشن، که با دقت کنده کاری شده بود، و روی پشتی و دسته‌هایش مخملی به رنگ سبز تیره داشت. آن حضرت پدرم را روی صندلی خودشان نشانند و کنار او ایستادند. هر دو در کمال محبت لبخندی زیبا بر لب داشتند. بعد رؤیایم از نظرم ناپدید شد.

اندکی قبل از این، وارن به مقصد اروپا عزیمت کرده بود تا در جنگ جهانی اول به عنوان جراح اعصاب خدمت کند. او بعدها به ما گفت که در فرانسه در خیابانی با دوستش قدم می‌زده و از دوستش پرسیده بود، "ساعت چنده؟" دوستش پاسخ داد. بعد وارن گفت، "پدرم همین حالا مُرد." وقتی وارن آن شب به محل اقامت بازگشت تلگرامی را دید که خبر درگذشت پدرمان را به او می‌داد. در این تلگراف ذکر شده بود که این واقعه درست در همان ساعتی که او گفت رخ داده بود.

وارن به من گفت که چندین بار در حین طبابت به یاد وعده‌ای افتاد که پدر به او داده بود و از او تقاضای کمک کرد و همیشه کمک و هدایتی را که طالب بود دریافت می‌کرد. در مورد یکی از این وقایع، وارن به من گفت که یک روز به بیمارستان احضار شد تا پسری حدود نه

ساله را معاینه کند. تشخیص داده بودند که او یک غده خطرناک مغزی دارد. والدین پسرک به یکی از جراحان برجسته مغز در سان فرانسیسکو مراجعه کرده بودند و او گفته بود که کاری برای پسرشان نمی تواند انجام دهد و پیشنهاد کرده بود که با دکتر آلن مشورت کنند. وارن در حینی که در کنار بستر کودک ایستاده بود متوجه شد که با تجهیزات موجود بیمارستان عملاً امکان عمل کردن او وجود ندارد. او می دانست که باید به نحوی به او کمک کند، اما چطور؟

وارن رفت در اتومبیلش نشست و سعی کرد به راهی برای عمل جراحی احتمالی بیندیشد. ناگهان به یاد وعده پدرش افتاد که در زمان نیاز، اگر وارن دعا می کرد و از او کمک می خواست، او جواب می داد. بعد، درست مانند این که تصویری در مقابل روی او باشد، وارن میز جراحی کاملاً غیر معمولی مشاهده کرد. این پاسخی به تنگنا و مشکل او بود. بیمارستان میز را مطابق دستورالعمل او ساخت، و وارن توانست عملی را روی پسرک انجام دهد که گفته می شد یک جراحی معجزه آسا بوده است. پسرک زنده ماند و بعد از ماهها معالجات دیگر توانست به جای خود در میان کودکان هم سن و سالش باز گردد.

یک مرتبه دیگر، بعد از آن که جنگ در اروپا به پایان رسید و وارن به وطن بازگشت، یکی از نفوس برجسته ای که در تگزاس زندگی می کرد و از دوستان نزدیک و از بیماران پیشین پدر بود، به علت ابتلاء به عفونت گلو بیمار و بستری شد. او محتاج یک عمل جراحی بسیار حاد بود و اصرار داشت که به او کلند مسافرت کند تا تحت مراقبت وارن قرار گیرد. همه چیز در حین عمل جراحی به خوبی پیش می رفت که ناگهان مسأله ای پیش آمد. وارن لحظه ای درنگ کرد، شاید آثاری از نگرانی و درک مسئولیتش در حصول توفیق در عمل جراحی در او وجود داشت. بعد به یاد وعده پدر افتاد. دعا کرد و بعد اطمینان یافت که همه چیز به خوبی پیش خواهد رفت. عمل جراحی بسیار عالی انجام داد و بیمار کاملاً بهبود یافت. این دو گزارش از برادرم دلایل دیگری برای من بود که وقتی با دعا خودمان را به مجاری باز تبدیل می کنیم، خداوند می تواند از طریق ما کارش را انجام دهد و رفتگان محبوب ما می توانند به کمک ما بشتابند.

روز ۲۲ اکتبر حضرت عبدالبهاء برای گروهی از اطفال که در بیت مبارک در خیابان

کالیفرنیا گرد آمده بودند صحبت کردند.^(۱) حضرت مولی‌الوری در حالی که از کودکی به سوی کودک دیگر می‌رفتند به هر یک از آنها دو مُشت شیرینی^(۲) می‌دادند و می‌فرمودند، "دو مشت، دو مشت." بعد خطاب به کودکان فرمودند:

خداوند جمیع آنها را مساعدت کند و آسایش بخشد. بچه‌های خوب. بچه‌های خوب. از ملاقات شما خوشحال و خشنودم. آنها گیاهانی در گلستان ابهی هستند. دعا می‌کنم خداوند تعلیم و تربیت بهائی نصیب آنها فرماید تا هر یک از آنها بهائی بسیار خوبی شود. آنها اطفال بسیار خوبی هستند، بسیار عالی. آنها روشن و نورانی‌اند.

بامداد ۲۳ اکتبر، در منزل هلن گودال، سؤال کردم که آیا می‌توانم دو نفر از بهترین دوستانم را برای دیدار حضرت عبداله‌بهاء ببرم. آنها ماری بار^(۳) و بتی ونت^(۴)، هر دو از اعضاء گروه "درخت هلو" بودند. ماری و من از چهارسالگی با هم دوست بودیم و سالها بعد با دو برادر ازدواج کردیم و هنوز از دوستی با یکدیگر لذت می‌بریم.

وقتی وارد اطاق شدیم، حضرت عبداله‌بهاء روی صندلی راحتی بزرگی نشسته بودند و ما سه نفر روی یک صندلی بزرگ در مقابل ایشان نشستیم. ایشان با لبخند زیبایی به ما خوشامد گفتند و در خصوص تبلیغ امرالله با ما صحبت کردند. ماری به ایشان گفت از تحصیلات دانشگاهی بی‌بهره است، و بنابراین احساس می‌کند قابلیت و کفایت لازم برای تبلیغ امرالله را ندارد. حضرت عبداله‌بهاء به او فرمودند که نگران نباشد و ادامه دادند، "وقتی می‌خواهی تبلیغ کنی در قلب به حضرت بهاء‌الله توجه کن و هر آنچه به ذهنت خطور می‌کند بیان نما."

۱- میرزا محمود زرکانی در سفرنامه‌اش تاریخ ۲۳ اکتبر را ثبت کرده است - ویراستار

۲- marshmallow نوعی شیرینی که از زلاتین و شکر درست می‌کنند - م

۳- Betty Vent - ۴

Marie Barr - ۳

حضرت عبدالبهاء به نظر می‌رسید از این که ما جدّاً مشتاق بودیم ایشان ما را هدایت فرمایند، خشنود بودند. همیشه، با لبخندی بر لب و درک کامل اشتیاق جوانان، در کمال محبت و ادب به سؤالات ما پاسخ می‌دادند. گاهی اوقات موقعی که کلام ایشان ترجمه می‌شد سرشان را به نشانه تأیید تکان می‌دادند. ایشان مسرور بودند که این جوانان محبت خود به ایشان، شوق خدمت به ایشان و اشتیاق یادگیری از ایشان با جذب هر کلام و حرکت آن حضرت را از خود بروز می‌دادند. حضرت مولی‌الوری وقتی با "درخت هلو" صحبت می‌کردند و در سایر موارد نیز، غالباً می‌خندیدند. ایشان به ما نمی‌خندیدند بلکه با ما می‌خندیدند. ایشان بسیار خوش مشرب بودند. یک بار حضرت عبدالبهاء آنچنان از ته دل به سؤالات و مشاهدات ما خندیدند که مولوی مبارک کج شد. موقعی که دستشان را بلند کردند که آن را درست بر سر بگذارند، لبخند زدند گویی لطیفه‌ای کوچک بین ما ردّ و بدل شده باشد. بعد فرمودند:

خوش آمدید، خوش آمدید

این خانمهای جوان از من پرسیدند چگونه تبلیغ کنند و طریقه تبلیغ را سؤال کردند. چند روز پیش به آنها گفتم و حالا خلاصه و چکیده آن را بیان می‌کنم. در بدایت امر باید اطمینان داشته باشید که هر آنچه مبشّر به امر الهی و ملکوت ایهی باشد، مؤید است. این حقیقت قبلاً امتحان شده است. هر نفسی که در این میدان قدم گذاشته، جنود ملاء اعلیٰ او را تأیید کرده‌اند. او مورد تأیید و مساعدت واقع شده است. توفیقات عظیمه کسب کرده است. ابواب علم و عرفان به روی او مفتوح شده است. چشمانش باز شده و نفثات روح القدس او را مدد کرده و در هدایت سایرین مؤثر بوده است. این امتحان شده است. احدی بدون وصول این تأییدات در این امر توفیق نیافته است.

دوم، وقتی نفسی نغمه زیبایی را ترنّم می‌کند، خود او بیش از مستمعین از نغمه خود محظوظ و متلذذ می‌گردد. پس، وقتی نفسی شروع به هدایت نفوس می‌کند، وقتی تعالیم مبارک را توضیح می‌دهد، خود او عمیقاً احساس مسرت می‌کند.

سوم آن که، همه چیز در عالم وجود محدود است. هیچ چیز نیست که نامحدود باشد، الا تأییدات لانهای الهیه، و انسان با تبلیغ می‌تواند به این تأییدات لانهای خداوند نائل گردد.

در نتیجه، حضرت مسیح می‌فرماید وقتی از آنچه که در قلبتان است سخن می‌گویید، ملهم می‌شوید که باید توضیح بدهید، باید تشریح کنید، و این نفثات روح القدس است. پس به شما می‌گویم، به جمیع شما می‌گویم: اگر طالب فیوضات ابدیه هستید، تبلیغ کنید. اگر طالب ورود به ساحت الهی هستید، تبلیغ کنید. اگر طالب جلال ابدی هستید، تبلیغ کنید. اگر آرزوی نیل به حیات ابدیه دارید تبلیغ کنید. اگر طالب تعالی ملکوتی هستید تبلیغ کنید. و مطمئن باشید که مؤید خواهید بود و تأییدات سماوی حامی شما خواهد بود. چه که مکرراً امتحان شده است.

اما این مستلزم استقامت است، مستلزم ثبوت و رسوخ است. حواریون حضرت مسیح و استقامت آنها را ملاحظه کنید. آنها با شمشیر مواجه شدند و مرعوب نگشتند؛ ثابت و راسخ بودند. وقتی نفسی از چشمه ماء طهور بنوشد، بلا تردید می‌خواهد به دیگران نیز بنوشاند. اگر نفسی به شجری بارور از فواکه لذیذ برسد، مایل است دیگران را نیز از آن متنعم سازد. اگر نفسی ترم دلکشی استماع نماید، مشتاق است سایرین نیز از شنیدن آن لذت برند.

اگر طالب وصول به فیوضات ابدیه هستید، به نشر پیام الهی مشغول شوید، وسیله هدایت نفوس گردید، به استعداد و قابلیت خود نظر نکنید. اگر پطرس به قابلیت خود نظر کرده بود، صیاد ماهی باقی مانده بود. او از علم ابداً بهره‌ای نداشت. اما به قابلیت خود نگاه نکرد، بلکه به فیض الهی نظر نمود. شما هم نباید به قابلیت خود نگاه کنید. نباید بگویید که جوان هستید، وارد دارالعلم نشده‌اید، به تحصیلات عالیه نایل نگشته‌اید. بلکه به فیوضات ملکوت ابهی نظر کنید. چه اثمار بهیبه‌ای از این خاک سیاه حاصل می‌شود. این در اثر استعداد خاک نیست،

بلکه در اثر حرارت آفتاب و نزول باران از سحاب است. شما هم نباید بگویید که از خاکید. بلکه باید به اشراق شمس حقیقت نظر کنید که همیشه بر شما تابان است. باید به سحاب ملکوتی نظر کنید که همواره امطار رحمتش را بر شما می بارد. باید نسیم عنایت الهی را که همیشه بر شما می وزد احساس کنید. (ترجمه) (۱)

هر سه نفر ما چنان تحت تأثیر کلمات حضرت عبدالبهاء که با زبانی ساده اهمیت تبلیغ امرالله را بیان فرمودند و ما را به تأییدات عالیّه خداوند اطمینان بخشیدند، قرار گرفتیم که همه مبهوت و حیران شدیم. لحظه ای، به سکوت گذشت و من در سکوت به دعا پرداختم که در سبیل حق ثابت و راسخ بمانم. بعد از جای برخاستیم و موقعی که حضرت عبدالبهاء اطاق را ترک

۱- توضیح مترجم: درباره این نطق مبارک در بدایع الآثار جلد اول صفحه ۳۲۸ چنین آمده است: «برای جمعی از جوانان احبّا که دائم در فکر تبلیغ امرالله و نشر نفعات الله بودند می فرمودند، «شکر کنید خدا را که فیض الهی بشما رسیده، شمس حقیقت بر شما تابیده و آب حیوان و حیات آسمانی بجهت شما مهیا گردیده. انسان چون از چشمه شیرینی بنوشد باید در نوشاندن بسائزین بکوشد. حضرات از من خواسته اند که در تبلیغ امرالله صحبت کنم، مفصل ذکر کرده ام، باز هم می گویم که اول باید وجود انسان خود منقطع و منجذب باشد تا نفسش در دیگران تأثیر نماید. هر کس در این میدان قدم گذاشت موفق شد. ابواب عرفان بر وجهش مفتوح گردید، چشمش بینا گشت و بنفثات روح القدس مؤید شد، عم خود هدایت گردید هم سبب هدایت دیگران شد. البته وقتی انسان نعمه خوشی می خواند اول خود متلذذ و محظوظ میشود. لهذا چون بنای هدایت ناس نهد و بیان دلائل کند مذاقش شیرین تر و قلبش مسرور تر شود و دیگر آن که هر چیزی محدود است مگر فیض الهی که بسبب تبلیغ امرالله بر انسان نازل میشود و الهامات ربّانیه تأیید مینماید. اینست که حضرت مسیح فرمود وقتی که میخواهید صحبت بدارید فکر نکنید، روح القدس شما را الهام می کند، اگر عزّت ابدی و حیات سرمدی و علویّت آسمانی خواهید تبلیغ کنید. تأییدات الهیه بشما میرسد، چرا که تجربه شده است، اما ثبات و استقامت می خواهد. ملاحظه حواریون مسیح نمائید که بچه ثبوت قیام نمودند تا امر را از پیش بردند حتی جان خود را فدا نمودند» الخ تاریخ نطق مبارک در بدایع الآثار ۱۲۴ اکتبر است، در حالی که در خاطرات خاتم براون ۱۲۳ اکتبر است.

می‌کردند، از ایشان پرسیدم چه چیزی را باید تبلیغ کنم. ایشان لبخند بر لب پاسخ دادند، "نظفی را که در دانشگاه استنفورد ایراد کردم حفظ کن." جواب ایشان مرا مشتاق و بی‌تاب کرد؛ من خطابهٔ مبارک را که روز هشتم اکتبر ایراد فرمودند شنیده بودم و حال درک می‌کردم که استفاده از آن در تبلیغ چقدر اهمیت داشت. بارها بعد از آن از حضرت مولی‌الوری سؤال شد که چگونه باید تبلیغ کرد و ایشان جواب می‌دادند، "همانطور که من تبلیغ می‌کنم تبلیغ کنید. همانطور که من تبلیغ می‌کنم تبلیغ کنید." این بیان در نظر من به معنای آن است که نه تنها با کلام بلکه با افعال و رفتار در زندگی روزمره باید تبلیغ کنیم.

بعد از مصاحبهٔ حضرت عبدالبهاء، ما پشت سر هیکل مبارک از پله‌ها پایین رفتیم و وارد پیاده‌رو شدیم. ایشان مایل بودند در آفتاب کالیفرنیا که سخت از آن لذت می‌بردند قدم بزنند. طولی نکشید که عده‌ای از احباء هیکل اطهر را احاطه کردند. در میان آنها تعدادی از دانشجویان هند شرقی^(۱) بودند که در دانشگاه کالیفرنیا تحصیل می‌کردند. به حضرت عبدالبهاء نزدیک شدم و اجازه خواستم عکسی از هیکل مبارک بگیرم که عنایت فرمودند. وقتی که عکس را چاپ کردم، گروهی از نفوس را نشان می‌داد که در کنار طلعت میثاق ایستاده بودند، اما فقط در اطراف هیکل مبارک هالهٔ نوری دیده می‌شد که سر و شانه‌ها را در بر گرفته بود. در اروپا و آمریکا، هر زمان که این عکس را دادم چاپ کنند، عکاسان بلااستثنا سؤال می‌کردند از چه نوع فلاشی برای گرفتن این عکس استفاده کرده‌ام. پاسخ من این بود که عکس را در سال ۱۹۱۲ که هنوز لامپ فلاش ساخته نشده بود گرفتم و فقط از یک جعبه دوربین سادهٔ براونی^(۲) استفاده کردم. بعلاوه، من عکس را صبح گرفتم که نور آفتاب به همه یکسان می‌تابید. وقتی الواح حضرت عبدالبهاء^(۳) انتشار یافت، دریافتم که ایشان اشاره‌ای به عکسی از خودشان

۱- توضیح مترجم: مقصود نویسنده اهالی هندوستان است، چه که به سرخپوستان آمریکایی اهالی هند غربی می‌گویند.

۲- Brownie مارک نوعی جعبه دوربین عکاسی - م

۳- *Tablets of Abdul-Baha* مقصود مجموعه‌ای از الواح حضرت عبدالبهاء است که در غرب انتشار یافت. تا کنون سه جلد از این مجموعه انتشار یافته است. اکثر الواح مزبور خطاب به احبای غرب صادر شده که در مجموعه‌های منتشر شده در مهد امرالله موجود نیست. بنا به آخرین اطلاع واصله از مرکز جهانی (سال ۲۰۰۱) قریب نود درصد از اصل الواح مزبور شناسایی شده

کرده‌اند که احتمالاً با عکس فوق‌العاده‌ای که من از ایشان گرفتم ارتباط دارد:

عکس عنصری عبدالبهاء را که با شعاع شمس ظاهری طبع شده مشاهده کرده‌ای و چشمانت از اشک پر شده است. از خدا بخواه که تصویر روحانی‌اش را که با شعاع آفتاب که از ملکوت رحمت صادر شده به تو نشان دهد. آن وقت انجذابات الهیه تو را در بر خواهد گرفت و تو را به مثابه بارقه آتش از حرارت محبت‌الله مشتعل خواهد ساخت. (۱) (ترجمه)

بعد از چند دقیقه حضرت مولی‌الوری از گروه جدا شدند و قدم‌زنان دور شدند. در آن حال، عکسی از ایشان گرفتم که تنها در مقابل منزل خانم گودال مشی می‌فرمودند. صبح روز ۲۴ اکتبر یاران از سیتل در منزل حضرت مولی‌الوری اجتماع کردند. ایشان خوشامد گفته فرمودند:

مرحبا، مرحبا، خوش آمدی، خیلی خوش آمدید. بسیار مشتاق دیدن شما بودم. الحمدلله آمدید و در اینجا ملاقات می‌کنیم. ملاقات برای ما یکی از بزرگترین نعم الهی است، چه که نار اشتیاق در تمام قلوب مشتعل است. حمد و ثنا ملکوت ابهی را سزااست که این ملاقات را میسر فرمود. بسیاری از شما را از اقصی نقاط به اینجا آورد. شما را مدد فرمود تا بیایید و حضور یابید و از برای ما میسر ساخت که اجتماع کنیم و در اینجا باشیم، در کمال محبت بنشینیم و صحبت کنیم و به این وسیله اسباب مسرت فراهم شود که باید

است و منتشر خواهد شد - م

Tablets of Abdul-Baha Abbas, 3 vols. (New York: Baha'i Publishing Society, ۱۹۰۹-۱۹۱۶), III, 714

1909-1916), III, 714

جميع شما را مسرور سازد.

بشارت ملکوت ابهی در همه جا هست، صلاى حضرت بهاءالله بلند است، شمس حقیقت تابان است، ابر رحمت می بارد، نسیم عنایت می وزد، فیوضات الهیه از هر نقطه ظاهر است.

پس باید مسلماً بسیار مسرور باشیم، بسیار ممنون باشیم. باید خدا را شکر گزاریم. چند نفر از نفوس در مدینه بهاءالله سکونت داشتند، چند نفر از نفوس در سفر با حضرت بهاءالله همراه بودند، و حضرت مسیح می فرماید، "هیچ پیغمبری در وطن خود محترم نیست." آنها محروم بودند و شما که از بلاد بعیده هستید فاتر شدید. شما محرم اسرار شدید. ببینید چه فیضی ظاهر ساخته و چه فضلی به شما نموده است.

از اطراف و اکناف عالم، گروه گروه به ملکوت الهی وارد می شوند. هر روز برای شما دعا می کنم، و حدّ اعلاى ترقّی از برای شما می خواهم، قوه بصیرت برای شما می طلبم، وسعت نظر و ادراک از برای شما می خواهم، تا اعلی فیوضات الهیه مستمراً به شما واصل گردد و جمیع شما در تمام مساعی و مجهودات خود به سوی کمال الهی ترقّی و تعالی یابید. هر یک مانند شمعی از نور هدایت الله روشن شوید و مانند بحر در اثر نفخه محبت الله به موج آید. از نسیم موهبت الهی سبز، خرم و پرتراوت شوید، اثمار ملکوتی به بار آرید، سبب هدایت اهل ارض شوید. این است رجای این عبد.

الحمد لله، ندای ملکوت شنیدید، فیضان مواهب ابهی مشاهده کردید، به سوی ملکوت منجذب شدید، و از هدایت اعظم قوت و قدرت گرفتید و لمعان یافتید...

مسرور باشید، گریه نکنید، مسرور باشید. باید خرم و شادمان باشید. امیدوارم روز به روز در سبیل عالیّه ترقّی کنید، هر لحظه اعتلاء یابید. پس به آنچه که آرزوی مشتاقانه اولیاء و مقدّسین بود نائل شوید.

این است آرزوی من برای شما. (ترجمه)

بعد خطاب به یکی از احبّای سیّیل موسوم به جناب کینگ فرمودند:
اگر نفسی تمام فکر خود را به امری معطوف نکند، نمی‌تواند آن را کاملاً درک کند. باید ذهن خود را، فارغ از هر چیز، وقف آن موضوع کند، پس در آن صورت آن را خواهد فهمید. شما این را کاملاً واقفید. وقتی محصلی ابتدا وارد مکتب می‌شود، موضوعی را ابداً نمی‌فهمد، اما وقتی در تحصیل مداومت نمود، درسهای اولیه را می‌فهمد. حتی این نیز بسته به ملکوت الهی است. وقتی شخصی وارد می‌شود، وقتی که فکرش را متمرکز می‌کند و استقامت می‌نماید، درسهای خوبی می‌گیرد، یقیناً درسهای بسیار خوبی یاد می‌گیرد. (ترجمه)

شامگاه سه‌شنبه، ۲۴ اکتبر، احبّاء در منزل هلن گودال گرد آمدند.^(۱) این جلسه وداعیه ما با حضرت عبداله‌بهاء بود. قلوب ما از اندیشه جدایی و فراق سخت محزون بود. وقتی وارد اطاق شدیم، حضرت مولی‌الوری نشسته بودند. وقتی به لحنی آرام شروع به صحبت کردند، سکوتی توأم با احترام برقرار شد. دیگر بار، به نظر می‌رسید که طلعت میثاق در هاله‌ای از نوری طلایی مستغرقند و سیّای مبارک انعکاسی از محبت و ملاحظت را نشان می‌داد. تکرار فرمودند که چقدر خوشحالند از این که مدتی را با احبّای کالیفرنیا بودند و این که محبت ما ایشان را به سوی ما جذب کرد. ایشان احبّاء را به خاطر انتشار و استقرار امرالله مورد ستایش قرار دادند.

۱- در کتاب *Abdu'l-Baha* اثر جناب بالیوزی، صفحه ۳۱۱ آخرین تاریخ دیدار در اوکلند را ۲۳ اکتبر ذکر کرده است. فرانسیس اور آن در کتاب "Abdul-Baha in San Fransisco, California" تاریخ مزبور را ۲۲ اکتبر می‌نویسد. خاطرات محمود (احتمالاً ترجمه انگلیسی بدایع الآثار - م) می‌نویسد که آخرین ملاقات در روز ۲۳ اکتبر واقع شد، اما این موضوع را در ذیل تاریخ ۲۲ اکتبر ذکر کرده است؛ او مطلبی تحت عنوان ۲۴ اکتبر اصلاً ندارد - ویراستار
توضیح مترجم: جناب زرقانی در آخرین سطر از صفحه ۳۲۷ جلد اول بدایع الآثار مطالب مربوط به ۲۴ اکتبر را با ذکر همین تاریخ شروع کرده و تا سطر دوم صفحه ۳۳۰ ادامه داده‌اند. ایشان روز ۲۵ اکتبر را روز وداع ذکر کرده‌اند.

طلعت اطهر فرمودند که آنچه را که می توانستند در انتشار امر والد بزرگوارشان انجام دادند. ایشان از برای ما بهجت و امید آرزو فرمودند و ما را به ادعیه خود در اعتاب مقدسه اطمینان دادند.

وقتی ایشان درباره زندگی و رنجهای حضرت بهاء الله، سرگونی هیکل مبارک با عائله مبارکه از ایران، از وطن خودشان، صحبت می کردند، خضوع و خشوع عظیم ایشان کاملاً محسوس بود. اشک در چشمانشان جمع شد و از گونه ها فرو ریخت، و با صدای گرفته از محرومیت ها و سختی هایی که والد محبوبشان و عائله ایشان و گروه اندک همراهانشان تحمل کرده بودند، صحبت کردند. فرمودند که موقع تبعید از استانبول به ادرنه، مجبور بودند در برف پیاده طی طریق کنند. مادر عزیز و ظرفیشان، نواب، مجبور بودند برای نوشیدن و نیز شستن لباسها، یخها را آب کنند. دو سال تنهایی و عزلت حضرت بهاء الله در سلیمانیه را یادآور شدند و فرمودند که تنها هدف حضرت بهاء الله ایجاد وحدت در عالم انسانی بود. به نظر می رسید مولای محبوب ما آن دوران غم انگیز را در ذهن خود مرور می کردند. حزن دلها را انباشت، اشکها از دیدگان ما فرو ریخت و آن حضرت از ستمهای وارده داستانها گفتند و بی عدالتی های تحمل شده بر پدرشان حکایتها تعریف نمودند. در آن اطاق آرام، محبت و شفقت عمیق که از اعماق وجودمان نسبت به آن حضرت فوران می کرد محسوس بود.^(۱)

ناگهان لحن مبارک عوض و صدای مبارک قوت خود را باز یافت، دیدگان طلعت میثاق برق زد و در کمال اقتدار به بیان اظهار امر حضرت بهاء الله در باغ رضوان پرداختند که در آن یوم مبارک طلعت مقصود خود را شخص موعود معرفی فرمود. ایشان فرمودند که چگونه بعدها

۱- توضیح مترجم: در بدایع الآثار (ج ۱، ص ۳۲۷) در ذکر وقایع ۱۲۳ اکتبر آمده است، "وقتی حین مشی و گردش در ذکر و یاد جمال مبارک ناطق و به عبارتی حزن انگیز ذکر ایام سلیمانیه و وحدت و مظلومیت طلعت قدم می فرمودند. با آنکه مکرر این حکایت را فرموده بودند، ولی آن روز بغتة حال مبارک منقلب شده های بنای گریه گذاردند بقسمی که صدای مبارک تا دور می رفت و جمیع خدام بگریه در آمدند و از استماع بلا یای جمال قدم و رقت قلب سر اکرم کدورت و اندوه شدید روی نمود و آن شب در اکلند استراحت فرمودند."

در عگا، حضرت بهاء الله اصول امر مبارک را عنایت فرمودند و توضیح دادند که تأسیس عهد و میثاق حضرت بهاء الله الی الابد امر الهی را حراست و صیانت خواهد نمود. حضرت عبدالههء فرمودند که والد ایشان نوشته اند که، "من مرکز میثاقم را منصوب نمودم، همه باید از او اطاعت کنند، همه باید به او توجه نمایند. او مبین آیات من است." (ترجمه)^(۱)

بغتة فضای اطاق پرهیجان شد. حضرت عبدالههء در کمال جلال و جمال از محل جلوس برخاستند و به صدای رسا فرمودند، "مرکز میثاقم، من مرکز میثاقم." احباء از جا برخاستند. به نظر می رسید از این اعلام عظیم مبهوت شده و از احساساتی باورنکردنی مشحون گشته بودند. در چهره ها آثار حیرت، سرور و شادمانی موج می زد. تدریجاً در می یافتیم که در حضور چه کسی ایستاده ایم، در مقابل "سرّ الهی"، موهبت خاصّ خداوند به نوع بشر ایستاده بودیم. لحظاتی چند گذشت و بعد حضرت عبدالههء دوباره شروع به صحت کردند. بعد، به هر یک از ما نگاه کردند، و با لحنی که آثار استدعا داشت از احباء خواستند به تبلیغ تعالیم مبارک بپردازند و بر امر ثابت و مستقیم بمانند، به آنها گفتند که نه به اقوال، بل به اعمال به تبلیغ بپردازند. ایشان فرمودند، "این ایّام پرمسرّت به سرعت سپری شود و چون بگذرد دیگر تکرار نخواهد شد." (ترجمه)

وقتی کلام مبارک به پایان رسید، دانستیم که آخرین دیدار ما با مولای محبوبان سپری گردید. لحظه جدایی فرا رسیده بود. وقتی که یک به یک، اشک در چشم، آکنده از عواطف و احساسات، از جلوی ایشان عبور می کردیم، دست هر یک را می گرفتند، لبخند بر لب در دیدگان ما می نگیستند و اسم اعظم را بر زبان رانده خداحافظی می کردند.

صبح روز ۲۵ اکتبر یاران در مول^(۲)، ایستگاه راه آهن اوکلند که قطار هیکل مبارک از آنجا رهسپار می شد، جمع شدند تا با حضرت عبدالههء وداع کنند. ایشان می بایست در ساکرامنتو توقف می کردند تا قبل از عزیمت به نیویورک در دو جلسه عمومی با یاران این نقطه

۱- خطابه مبارک مندرج در صفحه ۳۱۷ *Promulgation of Universal Peace* حضرت عبدالههء این بیان را

در خطابه ای بیان فرمودند که روز ۱۶ سپتامبر در شیکاگو ایراد شد - ویراستار

ملاقات کنند. علیرغم التماسهای احبّاء، حضرت مولی‌الوری در واگن معمولی^(۱) سوار شدند. طبق معمول، ایشان از سوار شدن به واگن لوکس خودداری کرده فرمودند، "ما جُند خدا هستیم." یاران نزدیک ایشان ازدحام کردند؛ هر یک از آنها به نظر می‌رسید مشتاق آخرین کلمات معدود حضرت عبدالبهاء است. دخترخاله من، کاترین، و من نزدیک ایشان ایستاده بودیم و مسرور از آن که چند دقیقه بیشتر در محضر مبارک هستیم.

ناگهان با اندیشه‌ای یکسان به یکدیگر نگاه کردیم. گفتم، "بریم ساکرامنتو!" فقط یک لحظه بحث کردیم، چون متوجه شدیم قطار در حال حرکت است. تصمیم برای ما گرفته شده بود؛ در آن لحظه در راه ساکرامنتو بودیم. تصوّر کنید که چقدر هیجان‌زده و خوشحال بودیم که با حضرت مولی‌الوری در یک واگن مسافرت می‌کردیم! الا کوپر و معدودی از یاران دیگر در آخرین ساعات سفر ایشان در کالیفرنیا، آن حضرت را همراهی می‌کردند.

وقتی حضرت عبدالبهاء و همراهان ایشان به ساکرامنتو رسیدند، هیکل مبارک بسیار متحیر شدند که ایشان را با اتومبیل به منزل یکی از احبّاء بردند. الا ترتیب یک میهمانی ناهار را برای گروهی از خانها داده بود. در موقع صرف ناهار، حضرت عبدالبهاء با خانها مکالمه می‌کردند؛ به سؤالات آنها گوش کرده پاسخ می‌دادند، چند داستان جالب تعریف کردند، بعد عذرخواهی کرده برای استراحت به اطاق رفتند. بعد کسی را دنبال الا فرستادند. الا به من گفت، "روی تخت لم داده بودند که من وارد شدم. به من فرمودند، 'چه کردی؟ احبّاء در هتل منتظر من هستند.' در کنار تخت زانو زدم و به تلخی گریه کردم، چون آنقدر به سختی مرا سرزنش کردند که فکر کردم قلم خواهد شکست. بعد حضرت مولی‌الوری فرمودند، 'دیگر هیچوقت بدون مشورت با عبدالبهاء برای او برنامه‌ای ترتیب نده. احبّاء را زیاد از حدّ منتظر من گذاشتی.'" بعد، حضرت مولی‌الوری در کمال شفقت و محبتی که در مواقع حزن و دشواری به دیگران نشان می‌دادند، الا را تسلی بخشیدند. ایشان همه را تسلی می‌دادند و راحتی

۱- chair car عبارت از واگن قطار است که مانند اتوبوس در دو طرف راهرو دارای دو جفت صندلی است که پشتی هر صندلی

می بخشیدند، و همه از محبت عمیق ایشان احساس دلگرمی می کردند. آن حضرت همیشه می فرمودند، "اشک نریزید، گریه نکنید. مسرور باشید، خوشحال باشید."

در اولین خطابه عمومی حضرت مولی الوری در ساکرامنتو، ایشان درباره پیروان حضرت مسیح صحبت کردند و این که چگونه آنها با حضرت مسیح همراهی می کردند، ناظر و مراقب سلوک و افکار ایشان بودند. بعد، پس از صعود آن حضرت، آنها تعالیم و هدایتی را که حضرت مسیح به آنها عنایت فرموده بود انتشار دادند. "به وسیله آنها شرق منور شد و ... غرب مستغرق در انوار گردید ... با حضرت مسیح وحدت عالم انسانی بیان شده و ثابت گردید که سبب نورانیت روحانی عالم انسانی است. نفثات روح القدس در قلوب مردم اثر گذاشت." (ترجمه) (۱)

حضرت عبدالبهاء توضیح دادند که ایشان از شرق آمده اند تا ظهور حضرت بهاء الله را اعلام نمایند:

ما شاهد حیات ایشان و ناظر بر سلوک هیکل مبارک بودیم. ما شاهد بلایا و رزایای جمال مبارک بودیم، مسجونیت و سرگونی ایشان را مشاهده کردیم ... لهذا، ما که حواریون جمال مبارکیم در سراسر عالم منتشر شده ایم تا تعالیم ایشان را انتشار دهیم و به گوش همه برسانیم. به این ترتیب ناس می توانند بشارت فجر این ظهور عظیم را دریافت کنند، از شواهد ظهور آسمانی ایشان آگاه گردند، بر قوت روح ایشان در حفظ موازین و معیارهای وحدت عالم انسانی در هر شرایطی واقف شوند. (ترجمه) (۲)

حضرت مولی الوری خلاصه ای از حیات حضرت بهاء الله را بیان کردند تا جمیع از تاریخ این ظهور عظیم و تعالیم مبارک آگاهی حاصل کنند.

حضرت عبدالبهاء با بعضی از احبّای ساکرامنتو ناهار را صرف کردند. از محبّت خود به آنها صحبت کرده فرمودند امیدوارند که آنها امر مبارک را منتشر سازند، مانند ایشان که هر جا رفتند بذر را پاشیدند، آنها نیز به کِشت بذرهای پیردازند. ایشان فرمودند، "اعظم موهبت خداوند به انسان عبارت از استعداد اکتساب فضائل انسانی است."

بامداد روز ۲۶ اکتبر خانم لئیمر به حضرت مولی‌الوری گفت پیامی از برخی احبّای ژاپنی که ساکن پورتلند و اورگون هستند برای هیکل مبارک آورده است. حضرت عبدالبهاء در جواب آنها به او فرمودند، "محبّت مرا به جمیع آنها ابلاغ کن و بگو که خانم لئیمر پیام شما را به من رساند. من بی‌نهایت از شما خوشنودم و دعا کرده‌ام که تأییدات و اعانات الهیه شما را احاطه کند. مطمئن باشید که مواهب الهیه بر شما نازل خواهد شد."

در همان یوم حضرت مولی‌الوری برای جمعیت عظیمی که در هتل ساکرامنتو اجتماع نموده بودند صحبت کردند. بخشی از بیانات مبارک این بود:

اهالی کالیفرنیا متعالی‌ترین و فداکارترین مردم دنیا شوند. کالیفرنیا مملکت پربرکتی است ... اهالی کالیفرنیا مردمان شریفی هستند؛ لهذا، امیدوارم پیشرفت‌های محیرالعقول نمایند و در فضائل شهره آفاق گردند...

چون به نظر می‌رسد که اهالی کالیفرنیا صلح طلب و دارای ارزش عظیم و استعداد فراوان هستند، امیدوارم حامیان صلح یوماً فیوماً در میان آنها ازدیاد یابند تا تمام جمعیت برای حصول این نتیجه خیر و مفید قیام کنند؛ مسئولین امور در این صورت حکومت مردم‌سالاری حافظ معیارهای ائتلاف بین‌المللی شوند. در این صورت اهداف و افکار نوع‌دوستانه از این مرکز به جمیع مناطق دیگر ارض انتشار یابد و جلال و شکوه این توفیق تاریخ این مملکت را احاطه کند. اولین علم صلح بین‌المللی در این ایالت به اهتزاز آید؛ اولین انوار حقیقت در نهایت جمال و جلال بر این خاک ساطع شود؛ این مرکز و این ایالت متمایز گردد ... چه که فضائل

عالم انسانی و امکانات ترقی و تقدّم بشری بی نهایت است.^(۱)

این بیانات حضرت عبدالبهاء را که در سال ۱۹۱۲ در ساکرامنتو ایراد گردید شنیدم. مسرتّ عظیم مرا آن زمان که از این بخت استثنایی برخوردار بودم که در کنفرانس سازمان ملل در ۲۶ ژوئن ۱۹۴۵ در سان فرانسیسکو حضور داشته باشم، در نظر مجسم کنید. یک صبح آفتابی کالیفرنیا بود. هیجان هوا را انباشته بود، زیرا در این روز منشور سازمان ملل می بایست در ساختمان یادبود اوپرای سان فرانسیسکو^(۲) به امضاء می رسید. در سراسر جهان منتظر و علاقتند به این روز بودند. مردم در پیاده رو جمع شدند تا نمایندگان پنجاه کشور دنیا، از جمله هری ترومن ریاست جمهوری^(۳) را که وارد سرسرای ساختمان اوپرا می شدند، ببینند.

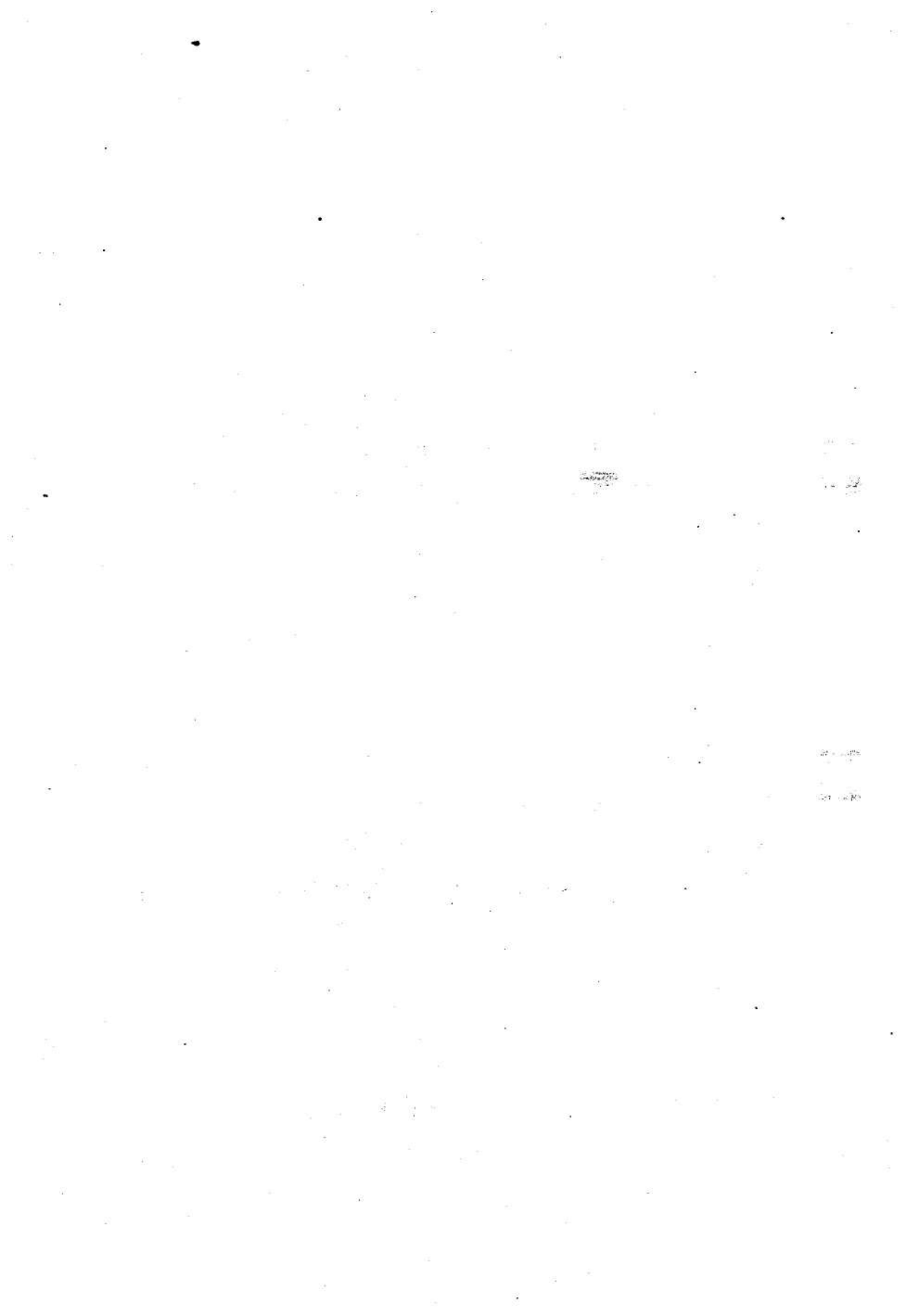
آرایش صحنه خیلی استثنایی بود. روی پرده انتهای صحنه، علامت طلایی عظیم سازمان ملل قرار داشت، و در نیم دایره صحنه پرچمهای ملل بسیاری قرار گرفته بود که آرام موج می زدند. پرزیدنت ترومن که ریاست کنفرانس را به عهده داشت سر میز بیضی شکل بزرگی نشسته بود. بعد از آن که چند نفر از سیاستمداران برجسته به ایراد خطابه پرداختند، زمان امضاء منشور فرا رسید. بعد، در مهیج ترین لحظه کنفرانس، پرچمی به صحنه آورده شد: پرچم سازمان ملل متحد. در کمال حیرت تحقق نبوت حضرت عبدالبهاء را مشاهده کردم. منویات حضرت عبدالبهاء تحقق یافته بود؛ پرچم صلح بین المللی در کالیفرنیا به اهتزاز آمد. در این جلسه فراموش نشدنی، جزوه برنامه بهائی برای صلح^(۴) به هر یک از نفوس حاضر در کنفرانس تسلیم گردید.

۱- ترجمه - خطابه مبارک مندرج در *Promulgation* صفحات ۳۷۱-۳۷۲

۲- San Francisco Memorial Opera House

۴- The Bahá'í Peace Program

۳- President Harry S. Truman



فصل سوم - مراجعت حضرت عبدالبهاء به حيفا

ما می دانستیم که حضرت عبدالبهاء بعد از مراجعت به حيفا احبای کالیفرنیا را فراموش نکرده بودند. جوآنیتا ستورج^(۱)، یکی از اعضاء گروه "درخت صلح"، لوح مبارک مورخ ۲۲ اکتبر ۱۹۱۶ را از حضرت عبدالبهاء دریافت داشت. بخشی از لوح مزبور چنین بود:

از طرف من نهایت محبت به احبای الهی و اماء رحمانی ابلاغ کن و بگو، شما نونهالان بی مثل حدیقه محبت الله هستید. بکشید تا میوه های گوارا به بار آورید. شما نونهالان باغ ملکوتید، امیدوارم با نزول امطار موهبت آسمانی، همیشه با طراوت و خضارت و نضارت باشید. موقعی که در کالیفرنیا بودم، ملاحظه نمودم که آن ارض ظاهر دارای استعداد بی نهایت است. مانند زارع به پاشیدن بذر پرداختم. حال، امیدوارم که آن صحرا سرسبز شده باشد، و ساقه های بلند گیاهان با هبوب نسائم به حرکت آیند؛ چون زمان مناسب فرارسد خرمنهای عظیم برداشته شود و يوماً فیوماً توفیق بیشتر و ترقی افزونتر حاصل گردد. (ترجمه)

دکتر دیولین^(۲) از بهائیان ثابت قدم و فاضل، یکی دیگر از احبای اولیة سان فرانسیسکو بود. حضرت عبدالبهاء در لوحی به تاریخ ۲۱ آوریل ۱۹۱۴ که در حيفا از قلم مبارک صادر شد، دکتر دیولین و معدودی دیگر از احباء را به برنامه ریزی اولین کنفرانس بین المللی بهائی در سال ۱۹۱۵ تشویق و ترغیب فرمودند:

حبیب الهی، دکتر اف دابلو دولین، امه‌الله مسس هلن گودال، مسس ال‌جی کوپر، مستر دابلو سی و مسس جرجیا رالستون، سان فرانسیسکو، کالیفرنیا، علیهم بهاء‌الله الابهی

هو‌الله ای ثابتان بر میثاق مکتوب شما واصل شد. الحمدلله در نهایت ثبوت و استقامت به خدمت ملکوت قیام نمودید تا از برای صلح عمومی در زمان نمایشگاه بین‌المللی پاناما- پاسیفیک، کنگرس تشکیل دهید. ناس را به ملکوت الهی بخوانید و تعالیم حضرت بهاء‌الله انتشار دهید. مطمئن باشید تأییدات آسمانی به مسرت و ابتهاج منجر گردد و نتایج عظیمه در اثر این خدمت حاصل شود. به امدادات الهیه اطمینان داشته باشید. عبدالبهاء عباس^(۱)

حضرت عبدالبهاء در لوح دیگری خطاب به زنان جامعه بهائی کالیفرنیا مرقوم فرمودند:

اگر به موجب نصایح و اوامر جمال مبارک، روحی لاجبائته الفدا، قیام کنید، عنقریب نتایج مطلوبه حاصل گردد، جراید عظیمه عالم به تمجید و تحسین شما پردازند و چنین اقدامی در غرب صورت خواهد گرفت همانطور که حرکت و فعالیت در شرق ازدیاد خواهد یافت.^(۲)

هر زمان که در جراید و نشریات آمریکایی اعلان جلسات معرفی امر مبارک یا مقالاتی در خصوص امرالله می‌خوانم، مصاحبه‌هایی را با سخنرانان بهائی در تلویزیون و رادیو می‌شنوم، و تصاویر مبلغین سیار بهائی و داستانهایی درباره فعالیت‌های امری در اطراف و

۱- ترجمه - لوح مبارک حضرت عبدالبهاء مندرج در نجم باختر مجلد ۵، شماره ۷ (۱۹ ژانویه ۱۹۱۵)، ص ۲۶۴

۲- ترجمه - لوح مبارک حضرت عبدالبهاء مندرج در *Tablets of Abdul-Baha* طبع Bahai Publishing

اكتاف عالم را در روزنامه‌ها و مجلّات خارجى مى‌خوانم، اين كلمات حضرت مولى‌الورى را به خاطر مى‌آورم.

پنج سال بعد از مراجعت حضرت عبدالبهاء به حيفا، احبّاي آمريكايى و كانادايى الواح نقشه ملكوتى^(۱) ايشان را دريافت كردند. اين الواح [كه رؤوس كلّى مأموريت بين‌المللى تبليغى بهائيان ايالات متّحده و كانادا را مشخص كرده است] در جلسه‌اى توسط مارثا روت، از احبّاي اوليه، زيارت گرديد. مارثا از جلسه بيرون رفت؛ وقتى يكي از ياران به جستجوى او پرداخت، او را در اطّاقش مشاهده كرد كه داشت چمدانش را مى‌بست.

حضرت ولي امرالله درباره‌ او فرمودند، "اين نفس مقدّس اوّل و اقدام اياى امر كردگار است كه دست قدرت حضرت بهاءالله پس از صعود مولاي حنون در حيز امكان مبعوث و او را به خدمات باهره‌اى ... موفق فرموده است. فى الحقيقه اگر بخواهيم خدمات وسيعه‌اى را كه اين شهيره آفاق در ايام حيات خويش به آستان الهى تقديم نموده بستائيم و مقام و منزلتش را چنانكه شايسته است تجليل و تكريم نماييم، بايد وي را افخم و اعظم سفير امرالهى خوانيم و او را فخر مبلّغين و مبلّغات در شرق و غرب عالم بهائى نام نهميم. مارثا روت سر حلقه خادمين و خادماى اولين نفسى است كه در همان سنه كه الواح تبليغى مُنزله از كلّك گهربار مركز ميثاق زيارت ... گرديد صلاى تاريخى مولاي خويش حضرت عبدالبهاء را اجابت نمود و ... در روش و سكنات سيره و مشى مبارك حضرت عبدالبهاء را در اقطار غرّيبه سرمشق خويش قرار مى‌داد و در خدمات و مجاهدات بر اثر اقدام آن قدوه اهل بهاء حركت مى‌كرد."^(۲) در اثر شيوه متين و جميل تبليغى او بود كه ماري ملكة رومانيا در سيلك مؤمنين به حضرت بهاءالله داخل شد. مارثا روز ۲۸ سپتامبر ۱۹۳۹ در هونولولو درگذشت. اكنون، احبّاء از سراسر عالم به زيارت مرقد او مى‌روند و براى او دعا مى‌خوانند.

۱- Tablets of Divine Plan الواح تبليغى حضرت مولى‌الورى كه در بدايت مكاتيب عبدالبهاء جلد ثالث طبع شده است

۲- قرن بديع، صص ۷۶۷-۷۶۶

آگنس آلکساندر^(۱)، که او نیز بعدها به مقام ایادی امرالله ارتقاء یافت، و تنها نفسی بود که در الواح نقشه ملکوتی حضرت عبدالبهاء نامش آمده است^(۲)، یکی دیگر از احبّای اوّلیه بود. حضرت عبدالبهاء او را "بنت ملکوت" و "کنیز عزیز جمال مبارک"^(۳) خواندند. روز ۲۱ اوت ۱۹۱۴ او مکتوبی از حضرت مولی‌الوری دریافت کرد که در طیّ آن سفر او به صفحات ژاپن جهت تبلیغ امر مبارک را مورد تأیید و تصویب قرار داده بودند، "سفر تو به صفحات ژاپن بر هر امر دیگری مرجّح است."^(۴) در یوم مزبور خود او در سویس، موجودی نقدی‌اش در انگلستان و توشه سفرش در آلمان بود. علیرغم خطرات جنگ، او بلافاصله به صوب ژاپن عزیمت کرد. مارثا روت چندین مرتبه در ژاپن به او پیوست و آنها بالاتفاق به سراسر مملکت سفر کردند و مستمراً به تبلیغ امر مبارک پرداختند. آنها به کره، و به سرزمین اصلی چین سفر کردند. بعدها، آگنس به تنهایی به تایوان و فیلیپین نیز رفت.

آگنس اوّلین مهاجر به ژاپن بود که در این کشور اقامت گزید. من در سال ۱۹۱۵ در برکلی با آگنس ملاقات کردم. او به ملاقات خواهرش آمده بود. این ملاقات به دوستی ابدی و پایداری تبدیل شد. غالباً، در کمال حیرت و مسرّت، در نقاط مختلف عالم به نحوی غیرمنتظره یکدیگر را ملاقات می‌کردیم. در تمام طول آن سالهای دوستی و مودّت با مکاتبه در تماس بودیم. آگنس در ژوئن ۱۹۵۹ از توکیو برایم نوشت که در جلسه سالانه "جمعیت نابینایان"^(۵) در مدرسه

۱- Agnes Alexander

۲- توضیح مترجم: مقصود لوح هفتم از دوره اوّل الواح عمومی است. نام مشارّ الیها در صفحه ۲۱ مکاتیب عبدالبهاء جلد ثالث آمده است، "مس آگنس آلکساندر ... تنها جزائر هاوای در جزیره هونولولو رفت و حال در ژاپون بفتوحات مشغول است." و در صفحه ۲۲ آمده است، "الآن در جزائر هاوای بهمتّ مس الکساندر جمعی بشاطیء بحر ایمان وارد. ملاحظه کنید که این چه سروری است و چه فرحی، قسم برّب الجنود که اگر این دختر محترمه سلطنتی تأسیس می‌کرد آن سلطنت به این عظمت نبود، این سلطنت سلطنت ابدیه است و این عزّت عزّت سرمدیه."

۳- مکاتیب عبدالبهاء، جلد ثالث، ص ۲۱

۴- ترجمه - نقل در "The Glad Tidings in Japan" مندرج در نجم باختر مجلد ۷، شماره ۵ (ژوئن ۱۹۱۶)، ص ۳۵

۵- All Blind

مخصوص نابینایان^(۱) در کیوتو، که معاونت آن با یکی از احبّاء موسوم به آقای توکوجیرو تورای^(۲) بود، شرکت کرده است. آگنس نوشته بود که از او دعوت شد در این جلسه فقط "یک دقیقه" صحبت کند. وقتی از او خواسته شد صحبت کند، آقای توری مترجم او شد. در این جلسه چهارصد نفر از نابینایان، که از نقاط مختلف ژاپن گرد آمده بودند، برای اولین مرتبه کلمه بهائی را شنیدند. او گفت، "آقای توری دوست من است. مدّت چهل سال است که او را می‌شناسم. من بهائی هستم." بعد به ذکر اصول اجتماعی امر حضرت بهاء‌الله پرداخت، و یک دقیقه اش سپری شد و او نشست. آگنس نوشته بود که آشفتگی عجیبی بر سالن حاکم شد و چراغها روشن و خاموش می‌شدند و او علتش را نمی‌دانست. صبح روز بعد، در کمال حیرت عکس خود را در جراید مشاهده کرد که به انضمام آن مقاله‌ای درباره امر بهائی چاپ شده بود. بدون این که خود او بداند، در سراسر ژاپن، تصویرش از تلویزیون پخش شده و صدایش از رادیو شنیده شده بود.

آقای تورای در سپتامبر ۱۹۵۴ از طرف مدرسه نابینایان به سفر رُم اعزام شد، و در آنجا بود که او را ملاقات کردم. دعوت‌نامه‌ای از حضرت ولی امرالله برای او رسیده بود که برای زیارت به ارض اقدس برود، اما دستیار و ملازم آقای تورای به علت اعتقادات مذهبی اش نمی‌توانست او را همراهی کند، لذا این سفر زیارتی صورت نگرفت. همه ما در این تأسّف و تحسّر آقای تورای با او سهیم و شریک شدیم.^(۳)

۱- Prefectural School for the Blind in Kyoto

۲- Tokujiro Torii نام او در اسرارالآثار خصوصی، اثر فاضل مازندرانی، ج ۴، ص ۹۴ آمده است - م

۳- سالها قبل از آن، در سنه ۱۹۳۱، آقای تورای اشتیاق خود به زیارت را اینگونه بیان کرده بود، "آرزوی من این است که روزی به زیارت ارض اقدس فائز شوم، چه که حضرت عبدالبهاء در لوح ثانی خود در تاریخ ۱۱ ژوئن ۱۹۲۰ به این عبد مرقوم فرمودند، 'هر زمان که وسیله سفر تأمین گردد، مأذونید که بیایید.' - "The Baha'i Movement in Japan" مستدرج در *The Bahá'í World: A Biennial International Record, Volume IV, 1930-32*, comp. National Spiritual Assembly of the Bahá'ís of the United States and Canada (New York: Bahá'í Publishing

آگنس در سپتامبر ۱۹۵۹ در پاریس بود. من در سالزبورگ مهاجر بودم که در نامه‌ای از من خواست در ماه اکتبر او را در فرانکفورت ملاقات و در سفر به رُم او را همراهی کنم. تلگرافی اطلاع دادم که این کار را خواهم کرد. در پرواز به رُم، آگنس به من گفت در بهار سال ۱۹۰۰، موقعی که در پانسیون در رُم اقامت داشت، با خانم دیکسون^(۱) و دو دخترش آشنا شد. آنها از زیارت حضرت عبدالبهاء در عکّا بر می‌گشتند و در صدد مراجعت به زادگاه خویش در ایالات متّحده بودند. یک روز آگنس شنید خانم دیکسون در آسانسور با خانمی درباره حضرت عبدالبهاء صحبت می‌کند. بعداً، آگنس از خانم دیکسون خواهش کرد با او هم درباره حضرت عبدالبهاء صحبت کند. خانم دیکسون او را به اطّاقش دعوت کرد و در مورد حضرت عبدالبهاء و امر بهائی با او صحبت کرد. آگنس می‌گفت، "قلبم روشن شد و دلم سخت تحت تأثیر قرار گرفت. به خانم دیکسون گفتم، 'من می‌دانستم حضرت مسیح هم اکنون بر وجه ارض حضور دارد.' خانم دیکسون ترتیبی داد که آگنس با می بولز^(۲) مکاتبه کند. آگنس در ۱۹۰۱ با می در پاریس ملاقات کرد. آگنس می‌گفت، "این ملاقات یکی از گرانبهاترین خاطرات زندگی من است." این دوستی در تمام طول حیات ادامه یافت.

یکی از عزیزترین خاطرات من از آگنس مربوط به روز ۲۶ اکتبر ۱۹۵۹ است که وارد رُم شدم. پنجاه و نهمین سالگرد روزی بود که برای اولین بار نکاتی را درباره امر حضرت بهاء‌الله شنیدم. مایل بودم که در این روز با او باشم. می‌گفت که این اولین بازگشت او به رُم بود که او "وطن روحانی" اش می‌خواند. هرگز او را اینقدر مسرور ندیده بودم. موقعی که قدم‌زنان از هواپیمای دور می‌شدیم گفت، "عزیزم، چقدر عالیست که تو با من هستی. تو خواهر روحانی من هستی، تو را خیلی دوست دارم. چقدر خوشحالم که در زادروز روحانی‌ام در کنار منی." حضرات ایادی امرالله، امیلیا کالینز، جان فراپی، و یوگو جیاگری در رُم بودند. دکتر جیاگری وارد هواپیمای شد تا به او خوشامد بگوید. بعد از آن که چند روز فوق‌العاده عالی را با یاران در رُم

گذرانندیم، حضرات ایادی امرالله برای حضور در جلسه‌ای به حیفا رفتند و من به سالزبورگ مراجعت کردم.

روز ۷ مارس ۱۹۶۲ آگنس نامه‌ای به من نوشت و تصویری بسیار غریب و استثنایی از کیوتوی ژاپن ضمیمه‌اش نمود. در نامه نوشته بود:

بدون ترتیب احساس می‌کنم که اوضاع تغییر کرده و زمانی جدید فرارسیده و امر مبارک انتشار بیشتری خواهد یافت. عکسی از اولین مردم بهائی آینو^(۱)، بومیان ژاپن که در جزیره شمالی ژاپن زندگی می‌کنند به ضمیمه می‌فرستم. آنها مدّت هشت روز در کوبه^(۲) در یکی از خانه‌های ایرانیان مهمان بودند. همه آنها محاسن بلند دارند، اما جوانترین آنها که نفر دوم در سمت راست من است، وقتی که بهائی شد به عنوان قربانی، محاسن خود را تراشید. او گفت که چیز با ارزشی ندارد که تقدیم کند و بیش از هر چیزی به ریش بلند سیاهش عشق می‌ورزید و به این ترتیب آن را فدیه ساخت.

رامونا، برای دعاهایت در حقّ من از تو سپاسگزارم. ما باید یاد بگیریم که فقط به خداوند توکل کنیم. او هرگز ما را به خود و نخواهد گذاشت. محبّت تو همیشه در قلب من است. آگنس.

صفات برجسته آگنس آکساندر عبارت بود از اعتماد کامل به اراده الهی، اطاعت تامّ و وفاداری تمام به الواح و وصایای حضرت عبداله‌اء، و روحی دوست‌داشتنی، پاک و شریف که با آن به تبلیغ می‌پرداخت. در هر کاری که شروع می‌کرد، تهوّر و استقامت را پیشه می‌ساخت. روز ۲۸ ژوئیه ۱۹۶۵ در توکیو در اثر حادثه‌ای آسیب دید. خانواده‌اش در هونولولو به او التماس کردند که به هاوایی برود، اما او امتناع کرد و گفت که ترجیح می‌دهد در بیمارستان ژاپن

که از فرصتهایی برای صحبت با ژاپنی‌ها دربارهٔ امر مبارک برخوردار بود، باقی بماند. بعد از دو سال در ۷ ژوئیه ۱۹۶۷ برای مدّت کوتاهی به کیوتو بازگشت و بعد به هونولولو رفت تا بقیّه ایّام عمرش را در آرکادیا^(۱)، خانهٔ قشنگی از آن شهروندان طراز اوّل نزدیک منزل والدینش، بگذراند. او در اینجا به دنیا آمده بود. تا اندکی قبل از صعودش از این عالم فانی به دیار باقی که روز اوّل ژانویه ۱۹۷۱ رخ داد، مکاتبهٔ ما ادامه داشت. او در زمان صعودش نود و شش ساله، و در آن زمان کهنسال‌ترین ایادی امرالله در قید حیات بود. در دورانی که در آرکادیا بود، دوستان از سراسر عالم به دیدارش می‌رفتند، و او تا آخر عمر به تبلیغ امرالله ادامه داد.

حضرت عبدالبهاء در الواح نقشهٔ ملکوتی با یادآوری دیدارشان از کالیفرنیا مرقوم فرمودند، "علی‌الخصوص از محافل سانفرانسیسکو و اکلند و مجالس لاس انجلس و اجبائی که از شهرهای دیگر آن اقلیم آمدند بسیار مسرورم و چون بخاطر گذرند فوراً فرحی بی‌منتهی حاصل گردد." (۲)

در سالهای بعد تعدادی از اهالی کالیفرنیا برای زیارت به ارض اقدس شتافتند. جان و لوئیز بوش^(۳) در زمرهٔ آنان بودند. جان، از بومیان سویس، یکی از اوّلین احبّای کالیفرنیا بود. نامزدش لوئیز که او نیز سویسی بود در جوانی به آمریکا آمد و در شرق این کشور به امر بهائی ایمان آورد. آنها مدّتی مکاتبه کردند و بعد بنا به خواهش جان، لوئیز به سان فرانسیسکو آمد. در دوران نامزدی غالباً در خانهٔ ما بودند. با ظاهر شاداب اروپایی و لهجهٔ سویسی خود مرا به خود مجذوب و علاقمند ساختند، علاقه‌ای که هرگز از بین نرفت.

بعد از آمدن لوئیز به کالیفرنیا، طولی نکشید که آنها ازدواج کردند و برای زندگی به جیسرویل^(۴) رفتند. آنها از آنجا، که فاصلهٔ قابل توجهی با اوکلند داشت، در جلسات این ناحیه شرکت می‌کردند. جان سرپرست دو کارگاه شراب‌سازی در شمال کالیفرنیا بود. چون شریعت حضرت بهاء‌الله شرب مسکرات را ممنوع ساخته است، جان نهایتاً از مقام خود استعفا داد و در

۲- مکاتیب عبدالبهاء، جلد ثالث، صفحه ۵۱

Arcadia - ۱

Geyserville - ۴

John and Louise Bosch - ۳

زمین خود که در سرزمین شراب قرار داشت به کشت و زرع محصولات مختلف پرداخت. بعدها، خانواده بوش ملک خود در جیسرویل را برای استفاده جهت اولین مدرسه تابستانه در غرب عرضه کردند. امر مبارک از این مدرسه به وسیله مبلغین و دانشجویان بسیاری که به فواصل بعیده سفر می کردند تا در کلاسهایی که زیر "درخت بزرگ"^(۱) و در تالار کالینز تشکیل می شد شرکت کنند، به دور و نزدیک انتشار یافت.

در سال ۱۹۲۰، در عکس العمل به الواح نقشه تبلیغی حضرت عبدالبهاء، خانواده بوش امر حضرت بهاء الله را به تاهیتی بردند. آنها در سال ۱۹۲۱، موقع صعود حضرت عبدالبهاء در ارض اقدس بودند. بعد از سالها خدمت، جان در ۲۲ ژوئیه ۱۹۶۶ درگذشت، و لوئیز در ۶ سپتامبر ۱۹۵۲ به او پیوست. هر دو در جیسرویل به خاک سپرده شدند.

در سال ۱۹۲۰ حضرت عبدالبهاء چهار نفر از احبای مخلص و ثابت قدم کالیفرنیا، هلن گودال، الاکوپر، کاترین فرانکلند و جرجیا رالستون، را به حیفا دعوت کردند تا با آن حضرت ملاقات کنند. بعد از زیارت [سی روزه]، حضرت عبدالبهاء در ۲۵ نوامبر ۱۹۲۰، طی نطقی خطاب به عائله مبارکه و احبّاء در بیت مبارک در حیفا راجع به زائرین فرمودند:

یارانی که اخیراً عزیمت نمودند، یعنی احبای آمریکا، مسس گودال، مسس کوپر، مسس رالستون، مسس فرانکلند، و احبای فرانسه، مستر و مسس دریفوس، مصمم شدند با تمام قوا به بذل مجهودات جهت انتشار کلمه الله قیام کنند. آنها تمام افکار خود را منحصر به این مقصد اعلی نمودند ... ایشان در کمال خلوص نیت و اخلاص نسبت به حضرت بهاء الله عزیمت کردند. حقیقت این کلام موقعی که در اینجا بودند کما هی معلوم نبود؛ لکن، بعد از مراجعت به وطن، ظاهر و باهر خواهد شد و شما خبر توفیقات آنها را خواهید شنید. حال، شما باید برای آنها دعا کنید و طلب تأیید و توفیق نمایید تا بتوانند به انتشار کلمه الله پردازند و افتخار

خدمت به عالم انسانی یابند، به ایجاد صلح عمومی کمک کنند و وحدت عالم انسانی تأسیس نمایند. آنها باید به جمیع ناس مهربان باشند و سعادت و راحتی سایرین را بر رفاه خود ترجیح دهند. وقتی به این خصوصیات نائل گردند، جنود ملاء اعلی آنها را مساعدت نمایند و تأییدات ملکوت ابهی آنها را احاطه کند. هر یک از آنها شمع فروزان و رایتی مظفر و منصور گردد، نه تنها خود آنها، بلکه سایرین نیز غرق در حیرت شوند؛ اما آنها به ادعیه شما محتاجند. هر زمان که به تضرّع و ابتهال پردازید برای آنها طلب تأیید کنید.

البوم هر نفسی که ترک افکار و امیال خویش کند و در نهایت خلوص با ناس پیامیزد، جنود ملاء اعلی او را احاطه کنند. همانطور که مغناطیس ذرات آهن را جذب نماید این نیت و مقاصد خیره جاذب تأییدات الهیه شود. عنقریب مشاهده خواهید کرد که هر یک از احباب به خدمات ممیزه مؤید گردد. تصور نکنید که نفسی ضعیف یا فاقد شهرت است، بلکه به خصوصیاتش، به صفاتش، به خلوصش، صداقتش، میل به خدمتش، امانتش و غیره ناظر باشید، نه به مقام و موقفش در جامعه. چنین شخصی مؤید است، والا جمیع ابواب تأیید بسته خواهد شد.

لہذا، باید برای چنین احبایی تضرّع و دعا کنید و طلب تأیید و امداد نمایید.^(۱)

کاترین فرانکلند زنی لاغر اندام، ریز نقش و ظریف، اما پرانرژی، فداکار، با ایمانی بسیار قوی بود. در سال ۱۹۰۶ موقعی که در جلسات منزل هلن گودال شرکت می کردم او را ملاقات کردم. بعد از آن، دوستی و موّدت محکم بین ما برقرار شد که سالها ادامه یافت. او و همسرش، الک^(۲)، حدود سال ۱۹۱۶ به برکلی نقل مکان کردند و جلسات زیادی در خانه خود منعقد

۱- ترجمه - الّا کوپر در نامه ای این بیانات حضرت عبدالہاء را برای من فرستاد.

ساختند.^(۱) کاترین چندین سال کلاسهای اطفال را نیز اداره کرد. در این کلاسها مواضع مربوط به امر مبارک به کودکان آموزش داده می‌شد. در اینجا بود که من با علی یزدی ملاقات کردم. او عضوی از خانواده مشهور محمدعلی صباغ یزدی است که حضرت عبدالبهاء او را در تذکرةالوفا ذکر کرده‌اند و همراه با حضرت بهاء‌الله به ترکیه تبعید شد^(۲) و موقعی که احباء در سفر به ادرنه برای زیارت طلعت ابهی به استانبول وارد می‌شدند، او به آنها مساعدت می‌نمود^(۳) و یک مرتبه هم از زائرین اولیه که سوار بر کشتی وارد عکا شدند استقبال نموده به آنها کمک کرد.^(۴) علی و همسرش ماریون^(۵) سالهای زیادی به امر تبلیغ در برکلی اشتغال داشتند.

کاترین از این موهبت برخوردار بود که هر جا می‌زیست در نفوس احساس سرور و شادمانی ایجاد می‌کرد. گاهی اوقات از کسانی که تصادفاً ملاقات می‌کرد، دعوت می‌نمود با او به صرف چای بپردازند و بعد در مورد امر مبارک با آنها صحبت می‌کرد. کاترین شخصی ریزنقش، صمیمی و شاد بود و همه اشتیاق و محبت او به عالم انسانی را احساس می‌کردند. او غالباً در بیمارستان بود، زیرا استخوانهایش بسیار شکننده بودند و چندین مرتبه دچار شکستگی استخوان شد. کاترین از این موقعیت‌ها برای ابلاغ امر مبارک به پزشکان و سایر

۱- توضیح ویراستار: در سال ۱۹۰۳، موقعی که در کالیفرنیا به وجود مبلغین بهائی نیاز بود، کاترین و الک فرانکلند از شیکاگو به فروت ویل Fruitvale (که اکنون بخشی از اوکلند است) نقل مکان کردند. بعداً به لوس آنجلس، گلن دیل Glendale، و در سال ۱۹۰۹ به مکزیکوسی رفتند. "Kathryn Frankland: 1872-1963" اثر علی و ماریون یزدی، مندرج در *The Bahá'í World: An International Record, Volume XIV, 1963-1968, comp. The Universal House of Justice (Haifa: The Universal House of Justice, 1974), pp. 338-339*

۲- "تا آن که موکب مبارک از بغداد به سمت اسلامبول حرکت کرد، ملازم رکاب شد و از نار محبت‌الله پُر تب و تاب تا بمدينه قسطنطنيه رسیدیم." (تذکرةالوفا، ص ۹۴)

۳- "چون دولت تکلیف بسکون در ادرنه کرد، آقا محمدعلی مذکور را بجهت تمشیت عبور و مرور احباب در قسطنطنیه گذاشتیم و حرکت بارض سرّ شد. این شخص فرید و وحید در عذاب شدید افتاد، زیرا نه مونسى نه مجالسى نه آشنائى نه یار مهربانى." (تذکرةالوفا، ص ۹۴)

نفوسی که به عیادت او می آمدند استفاده می کرد. او هرگز از این پستی و بلندی های زندگی ناراحت نمی شد. به من می گفت، "خداوند این فرصتها را برای تبلیغ امر مبارک به من عنایت می کند."

در یکی از آخرین ملاقاتهایمان، کاترین یک دستمال کتانی و چهار نگین اسم اعظم به من داد. دستمال مزبور قبلاً به حضرت عبدالبهاء تعلق داشت و نگین ها را حضرت ورقه علیا در سفر او به ارض اقدس در سال ۱۹۲۰ عنایت کرده بودند. او همیشه سخاوتمند و مهربان بود، و دیگران را از معلومات وسیع خود در مورد تعالیم الهی و آنچه از مال دنیا در اختیار داشت بی نصیب نمی گذاشت.

وقتی کاترین در حیفا بود، حضرت عبدالبهاء توسط او پیامی برای مادر من فرستادند:

تکبیرات محبت آمیز مرا به او، پسرش، همسر پسرش، دخترش و همسر او، و نوادگانش ابلاغ کن. اشواق قلبیه مرا به آنها برسان.

دعا می کنم که در خدمت ملکوت مؤید شوند و در این عالم به توفیقات مادی نائل گردند.

از خدای رحمان برای دکتر وودسون آلن تقاضای عفو و غفران می کنم چون در زمان صعود آخرین کلامی که بر لسانش جاری شد اسم اعظم بود. این کلام در ملکوت ابهی تأثیرات عظیمه داشت. لذا، دکتر آلن باید مطمئن باشد که اولادش مؤید خواهند بود.

کاترین بعد از مراجعت از زیارت به شهرهای بسیاری در ایالات متّحده مهاجرت کرد. مدّت کوتاهی به برکلی بازگشت [که در طیّ این مدّت به تشکیل اولین محفل روحانی برکلی در سال ۱۹۲۵ مساعدت نمود]. بعد، به ریورساید^(۱) در کالیفرنیا نقل مکان نمود. در آنجا فرصتهای

بیشمار و ابواب بسیار به روی او گشوده شد. در سال ۱۹۵۷ که من در سالزبورگ مهاجر بودم، او در چولا ویستا^(۱) بود. برنامه ریزی کردیم که ملاقاتی با هم داشته باشیم و به زیارت ارض اقدس بشتابیم، اما این برنامه به علّت صعود حضرت ولی امرالله منتفی شد. بعد از آخرین دیدارمان در سال ۱۹۵۳ در موقع افتتاح مشرق الاذکار ویلمت، دیگر کاترین را ندیدم. کاترین، مدّت کوتاهی قبل از صعودش از این عالم، به اوکلند رفت و در آنجا بود که در ۴ نوامبر ۱۹۶۳ درگذشت. در جوار مرقد همسرش در قبرستان سانیت^(۲) در برکلی به خاک سپرده شد. از موقع صعود او به بعد، احساس خسران عمیق دارم؛ زیرا او همیشه بخش گرانبهایی از حیات بهائی من بود.

حضرت عبدالبهاء، در آخرین دیدار هلن گودال از حیفا در سال ۱۹۲۰ فرمودند، "هر دم از برای تو تأییدی جدید طلبم و عنایت و مددی بدیع خواهم تا مدینهٔ سانفرانسیسکو مصباح گردد و تو در آن سراجی وهاج شوی" (ترجمه). حضرت ولی امرالله با این کلام مبارک هلن را مورد تمجید و تحسین قرار دادند، "او به نسلی که به آن تعلق داشت، امتیاز و افتخار عطا نمود." هلن روز ۱۹ فوریه ۱۹۲۲ در سانفرانسیسکو درگذشت. زمانی حضرت عبدالبهاء فرمودند که منزل گودال در اوکلند محلّ زیارت خواهد شد. براستی نیز، تا زمانی که برپا بود، چنین بود. حال، با این که ساختمانی نوین و جدید به جای آن ساخته شده، احبّاء از آن نقطه دیدن می‌کنند و برای او دعا می‌نمایند.

در اواسط دههٔ ۱۹۲۰ محفل روحانی اوکلند چندین سال منحل گردید. بعد، با مساعی اورسلا رکسفورد^(۳) و لروی آیوآس^(۴)، که از احبّای مخلص قدیم بود، و بعدها به مقام ایادی امرالله ارتقاء یافت، معدودی از نفوس به امر مبارک اقبال کردند. یکی از مخلص‌ترین و متحدترین خانواده‌ها در منطقهٔ خلیج، یعنی جان و آنی لینفوت^(۵)، دو دخترشان شارلوت و

Sunset Cemetery -۲

Chula Vista -۱

Leroy Ioas -۴

Orcella Rexford -۳

John and Annie Linfoot -۵

گلا دیس^(۱)، و پسرشان ویلیام، در زمرة این گروه بودند. خانم لینفوت از احبّای بسیار فعّال بود؛ و آقای لینفوت و ویلیام چندین سال در مدرسه جیسرویل با جدّیت کار کردند تا اراضی و ساختمانها را به مکان زیبایی تبدیل کنند تا جوانان و نیز نفوس مسن از آن لذّت ببرند. در سال ۱۹۵۴ شارلوت به ویلمت رفت و سالها در آنجا در سمت [کمک] منشی محفل روحانی ملّی خدمت کرد، و گلا دیس در چندین لجنة ملّی به خدمت پرداخت. شارلوت به خاطر صفای روح، خلوص نیت، معلوماتش از تعالیم مبارکه، علاقه محبّت آمیزش به بسیاری از یاران در طول سالهای طولانی خدمات خالصانه اش، در سراسر عالم بهائی مشهور است. مطمئناً اتحاد روحانی خانواده لینفوت علّت فیوضات عظیمی بود که نصیب آنها و امر مبارک شد.^(۲)

در طول سالها الا کوپر فعالانه به خدمات امریه ادامه داد. او غالباً تربیتی می داد که سخنرانان برجسته بهائی در وقایع مدنی، در باشگاهها، در کنگره های بهائی که در سانفرانسیسکو انعقاد می یافت، معرفی شوند. در نمایندگانه بین المللی پان آمریکن در سال ۱۹۱۵ او برنامه ای ترتیب داد تا ناطقین بهائی امر مبارک را به طور علنی معرفی کنند. او در انجمن های شور ملّی در ویلمت حضور می یافت در سازماندهی اوّلین کنفرانس غربی در سانفرانسیسکو، که از ۲۴ تا ۲۶ نوامبر ۱۹۲۲، به منظور یافتن راههایی جهت انتشار کلمه الله و نشر مؤثرتر تعالیم مبارک تشکیل شد، نقشی بسزا ایفا نمود. الا مدّت دو سال عضو محفل روحانی ملّی و از ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۴ عضو محفل روحانی محلی در سانفرانسیسکو بود.

یکی از دردناک ترین خاطراتی که از الا دارم مربوط به روزی است که او را دیدم بعد از صرف ناهار در باشگاه زنان^(۳)، در حال قدم زدن به محلی بود که از آنجا با تراموا به خانه اش مراجعت نماید. به علّت کمبود بنزین در دوران جنگ دوم جهانی، او از اتومبیل و راننده اش صرف نظر کرده بود و برای این که در صرفه جویی در مصرف بنزین نیز سهم خویش را ادا

۱- Charlotte and Gladys

۲- توضیح ویراستار: شارلوت لینفوت ۱۳۰ اکتبر ۱۹۷۶، و گلا دیس اوّل اکتبر ۱۹۷۷ درگذشتند.

۳- Women's City Club

کرده باشد، از سوار شدن به تاکسی نیز خودداری می‌کرد. این عمل خاصّ الآ و گویای شخصیت او بود.

در طول سالها، الآ و من ساعات بسیار دلپذیر و شادی را در کنار هم گذراندیم. غالباً مرا برای صرف ناهار و برخورداری از دیدار به خانه‌اش دعوت می‌کرد. در بهاران او از رانندگی به شبه‌جزیره به مزرعهٔ بنفشه لذّت می‌برد. او در آنجا سبزی حصیری را پر از دسته گل‌های بنفشهٔ ارغوانی تیره می‌نمود و برای من می‌آورد. وقتی در طول ساحل حرکت می‌کردیم، رایحهٔ دلپذیر آنها اتومبیل را می‌انباشت. بعد، رانندهٔ الآ، هنری کیلینگ^(۱)، که از احبّاء بود، ما را به سانفرانسیسکو برمی‌گرداند، او را دم در خانه‌اش پیاده می‌کرد، و مرا به منزل در برکلی می‌رساند. در آنجا بنفشه‌ها را با دوستانم تقسیم می‌کردم.

الّا خانه‌ای در نهایت شکوه و جلال در سانفرانسیسکو برای همسرش، چارلز، و برادرش، آرتور، حفظ کرد. در تمام زندگی‌اش از محبّت و احترام گروهی از دوستان و معاشرینش برخوردار بود. او هرگز هیچ فرصتی را برای خدمت با تمام قوا به امر مبارک از دست نداد. جلسات را در خانه‌اش تشکیل می‌داد و همیشه میل داشت یکی از "هلوها" در آنجا حضور داشته باشند. احبّاء از سراسر عالم به دیدار الآ می‌آمدند و از مهمان‌نوازی او بهره‌مند شده سهم خود از محبّت کنیزش و معلومات و فیرش از تعالیم مبارک را دریافت می‌داشتند. الآ از پذیرایی از گروه‌های کوچک با چای لذّت می‌برد. از اطاق نشیمن او از ورای شیشه‌های بزرگ پنجره‌ها می‌توانستیم به خلیج رنگارنگ سان فرانسیسکو نگاه کنیم و کشتی‌هایی را که از زیر پل گلدن گیت^(۲) عبور می‌کردند مشاهده کنیم، و در بهاران از دیدن تپه‌های پوشیده از کوکنارهای طلایی کالیفرنیا لذّت ببریم.

بعد از ظهر یک روز، ماریون لیتل^(۳)، که یکی از مهاجرین برجستهٔ اولیهٔ اروپا بود، کاترین بالدوین^(۴)، یکی از اولین مؤمنین هونولولو، و من مهمان الآ بودیم. بعد از صرف چای، الآ

Golden Gate Bridge - ۲

Henry Keeling - ۱

Katherine Baldwin - ۴

Marion Little - ۳

داستانهایی از حضرت عبدالبهاء و سفرهایی که برای زیارت طلعت میثاق نموده بود، و در مورد ایّام اوّلیّه امر مبارک تعریف کرد. مشاهده سیّای نورانی اش در آن هنگام که صحبت می کرد، چقدر فرح انگیز بود. بعد به زیارت ادعیه پرداختیم. اطاق خانه این بانوی رئوف و بزرگوار به نظر می رسید که به وجود و حضور حضرت مولی الوری آراسته بود. آن بعد از ظهر، ما آنقدر خوشحال بودیم که متوجّه گذشت زمان نشدیم. ناگهان متوجّه شدیم که خورشید در گلدن گیت در حال غروب است، و اشعه سرخ طلائی رنگش را بر شهری که به قدوم مبارک حضرت عبدالبهاء برکت یافته و از فیوضات روح آن حضرت آنچنان بهره برده، فرو می پاشد. دانستیم که زمان عزیمت فرا رسیده بود. قلوبمان آکنده از عشق و محبت "خاله الا" بود.

سالها گذشت، موهای زیبای قهوه ای الا به سپیدی نقره گون گرایید، که الا با استفاده از سنجاق های نقره ای آنها را نگاه می داشت. او بانویی ظریف بود که همیشه سر و وضعی مرتّب و زیبا داشت. او روحش را همواره جوان نگاه داشت و تحولات و تغییرات حاصله را، بخصوص در زندگی دوستان جوانی که او تبلیغ کرده بود، با بزرگواری و رأفت می پذیرفت. محبت عنایت آمیز او نسبت به فرزندان من تأثیری پایدار و ابدی بر زندگی آنها گذاشت و زمانی که برای دختر باربارا، که او را بابین^(۱) می خواند، "مادر بزرگ هلو" شد، بسیار محظوظ گشت. علیرغم وضعیت نامطلوب سلامت جسمی و از دست دادن قوّت و نیروی خود، الا همچنان به خدمت به امر محبوبش ادامه داد تا در ۱۲ ژوئیه ۱۹۵۱ درگذشت.

در سال ۱۹۲۲ مادرم، در پاسخ به دعوتی از سوی حضرت عبدالبهاء، تصمیم گرفت با یکی از دوستان، موسوم به هلن ویتنی^(۲)، که بعدها با لو اگلستون^(۳) ازدواج کرد، عازم زیارت شود. (خانواده اگلستون ملکی را برای مدرسه امری در دیویسون^(۴) واقع در میشیگان، به امر تقدیم کردند.) اما، لوح مبارک مورّخ ۱۶ اکتبر ۱۹۲۱، که ذیلاً نقل می گردد، زمانی کوتاه قبل از صعود هیکل مبارک به ملکوت ابهی به دست مادرم رسید:

توسط مستر لَیمر، مسس فرانسس آلن، علیها بهاء الله ابهی

هو الله

ای ثابت بر میثاق مکتوبت واصل شد. از ملکوت ابهی برای جمیع اعضاء آن عائله طلب تأیید و عنایت نمایم تا جمیع موهوب به عنایات گردند. جناب فاضل روح حیات در آمریکا دمید. شما باید به تربیت نفوس پردازید. مآذونی که سال دیگر ییایی. حال به تبلیغ مشغول شو. وقت تنگ است، به اختصار مرقوم شد. عفو نماید. علیک بهاء الله ابهی. عبدالبهاء عباس (ترجمه)

وقتی مادرم لوح مبارک را دریافت داشت، ما متوجه شدیم که مولای محبوب ما، حضرت عبدالبهاء، محاط به ثقل عظیم امور هستند و قوای ایشان تدریجاً رو به تحلیل می‌رود. این موضوع ما را بغایت اندوهگین نمود. فعالیت‌های ایشان در دوران اقامت هیکل مبارک در منطقه خلیج سانفرانسیسکو، جلساتی که در آن برای صدها نفر صحبت می‌فرمودند، مصاحبه‌های خصوصی که با نفوس سرشناس و مردم عادی داشتند، نفوسی از نژادها و آئین‌های مختلف که حول هیکل مبارک حلقه می‌زدند تا جوابهای ایشان را به سؤالات متعدد و متنوع بشنوند و فیض حضور ایشان و بهره‌مندی از محبت هیکل مبارک، به خاطر آمد. سفرهای ایشان به شهرهای مختلف کالیفرنیا، که در آنجا با یاران صحبت می‌کردند، به سیای آنها نگاه ثابت خویش را می‌دوختند، و زمانی که خود را در محیطهای بیگانه می‌یافتند، در نظرم مجسم شد. ابداً برایم حیرت‌آور نبود که حضرت عبدالبهاء در ملاقات با مردم، اعم از نفوس متشخص و ممتاز جامعه، یا افرادی از طبقات پائین اجتماع، بسیار راحت و آسوده بودند، زیرا ایشان با همه به طور یکسان، در کمال محبت، مهربانی و ادب رفتار می‌کردند. نهایت ملاحظت و شفقت رانسبت به فقرا نشان می‌دادند. برای من این نکته تعجب برانگیز بود که هیکل مبارک اینقدر آسان خود را با شرایط متفاوت زندگی وفق می‌دادند؛ سر و صدای شهرهای بزرگ با تمام چراغهای پرنورشان، و آمیزه‌ای از شنوندگان مختلف مرد و زن، گویی این همیشه بخشی از زندگی ایشان بوده است.

بعضی اوقات ایشان تأثیرات سالهای زندان و محرومیت را بروز می دادند، و من بسیار غمگین و متأسف می شدم زیرا می دانستم که این نتیجه سالهای درد و رنج ایشان برای عالم انسانی بود. در اواخر دوران سفر هیکل مبارک به کالیفرنیا، گاهی اوقات به نظر می رسید که ایشان به علت بی توجهی و عدم اجابت کثیری از نفوس به صلای ایشان به عالم بشری و عدم اقبال مردم به تعالیم متعالی حضرت بهاء الله سخت افسرده و اندوهگین می شدند. لو آ به من گفت وقتی که شنید حضرت مولی الوری زیارت نامه را زیارت می کردند، و به این قسمت رسیدند که، "فيا الهی و محبوبی فأرسل الیّ... نفحات قدس الطافک لتجذبني عن نفسي و عن الدنیا..."^(۱)، به نظر می رسید که ملتسانه از حضرت بهاء الله تقاضا می کنند که ایشان را از این عالم خلاصی بخشند. از این ندای حزین مبارک قلب لو آ شکست و او مدتی گریست.

روز ۲۹ نوامبر ۱۹۲۱، با دختر کوچکم و پسر در طول یک راه روستایی نزدیک خانه در برکلی قدم می زدیم؛ باربارا ناگهان ایستاد و گفت، "مامان نگاه کن حضرت عبدالهء با پدر در جلوی ما دارند قدم می زنند!" گفتم، "فکر می کنم اشتباه می کنی." گفتم، "نه، نه، حضرت عبدالهء با پدر شما جلوی ما دارند راه می روند." بعد برای او توضیح دادم که حضرت مولی الوری در این دنیا، در حیفا هستند، ولی پدر من در دنیای دیگر است، پس او نمی تواند آنها را با هم ببیند. اما او اصرار داشت که آنها در جلوی ما، بازو در بازوی هم دارند راه می روند. من دیگر چیزی نگفتم. روز بعد، از الاکوپر نامه ای رسید و خبر دهشتناک واصل شد که مولای محبوب ما، حضرت عبدالهء روز ۲۸ نوامبر به ملکوت اهبی پرواز کرده اند.

از میان ما، نفوسی که از موهبت عنایات ایشان برخوردار شده بودند، در مقابل ایشان ایستاده و در آن دیدگان ملکوتی نگاه کرده بودند، و از افتخار وصول هدایات هیکل مبارک در طول سالها بهره مند بودند، از وصول این خبر دلشان شکست و روحشان قرین غم و اندوه شد. در اثر فرقت از مولای محبوب، ارواح محزون، نفوس دلخون، قلبها افسرده، و جانها از غم آکنده بود. بعد متوجه شدیم که ایشان بالاخره به نهایت آمال قلبی خویش، یعنی وصول به ملکوت

الهی، نائل شده بودند. ایشان از بار سنگین آلامی که عمری بر دوش کشیدند، آسوده شدند، لذا دانستیم که باید مسرور باشیم، باید محبور باشیم. کمتر از شش ماه قبل از صعود، طلعت میثاق این مناجات را به افتخار یکی از منسوبین حضرت باب نازل فرمودند، "رَبِّ رَبِّ عَبَّجْ فِي عُرُوجِي إِلَى عَتَبَتِكَ الْعَلِيَا... ووفودی علی باب فضلک فی جوار رحمتک الکبری..."^(۱)

بعد از صعود مبارک، طولی نکشید که دانستیم ایشان ما را بدون نفسی که به هدایت ما بپردازد و به صیانت امر مبارک قیام فرماید، رها نکرده‌اند؛ چه که ایشان الواح مبارکه و صایا را مرقوم فرمودند و در آن، حفید مجید خود حضرت شوقی افندی را به مقام ولایت امرالله منصوب فرمودند، یعنی نفسی که همه ما می‌بایست به او توجّه می‌کردیم. در مدّتی کوتاه، الّا کوپر برای هر یک از ما یک نسخه ماشین‌شده از الواح و صایا که اساس و مبنای نظم اداری است، تهیّه و تسلیم نمود.

حضرت شوقی افندی ما را در سبیل تلاش و توفیق، که احبّای اوّلیه هرگز تصوّر نمی‌کردند در این قرن رخ دهد، هدایت فرمودند. وقتی که ایشان ناگهان در ۴ نوامبر ۱۹۵۷ صعود کردند، خبر تکان‌دهنده و اندوه‌آفرین تمام جهان را تحت تأثیر قرار داد؛ زیرا ایشان [بنا به عبارتی که در انتهای بسیاری از توابع مبارک ذکر می‌کردند] "برادر حقیقی" جمیع بهائیان در تمام نقاط بودند. مدّتی به نظر می‌رسید که دنیا تهی است. اما، حضرت ولی امرالله، مانند حضرت عبدالبهاء، وظایف ما را مشخص کردند و راه را به ما نشان دادند؛ اعلی درجه تکریم محبّت آمیز ما نسبت به ایشان این بود که نقشه‌های سیستماتیک ایشان برای انتشار امرالله در سراسر عالم را به مورد اجرا گذاریم.

نگاهم را از پنجره اطاقم به آبهای آبی اقیانوس آرام می‌دوزم و کلام حضرت عبدالبهاء در الواح نقشه تبلیغی را به خاطر می‌آورم که فرمودند:

خطة مبارکه کالیفورنیا نهایت مشابهت بارض مقدّس یعنی کشور فلسطین دارد ...

حتّی سواحل دریای پاسیفیک بتمامه مشابه سواحل ارض مقدّس ...
 حال کالیفورنیا و سائر ایالات غربی نیز باید بارض مقدّس مشابهت معنویّه یابد و از
 آن خطّه و دیار بجمیع امریک و اروپ نفثات روح القدس منتشر گردد...^(۱)

تعالیم حضرت بهاءالله، از منزل هلن گودال و الاکوپر، انتشار یافت و جوامع بهائی در
 بسیاری از نقاط کالیفرنیا به وجود آمد. از زندگی الهام بخش آنها و مساعی ایشان، مهاجرین در
 طیّ سالهای بعد از نزول الواح نقشه ملکوتی و بعد در طیّ نقشه های هفت ساله و جهاد کبیر اکبر
 دهساله، به سراسر جهان عزیمت کردند. بسیاری از نفوسی که توسط این نفوس متعالی پرورش
 یافته بودند منازل و اوطان خود را ترک کردند و به اروپا، استرالیا، آفریقا و سایر نقاط مهاجرت
 نمودند.

حضرت ولی امرالله، در شاهکار خود، گاد پاسزبای، که در خصوص تاریخ امر بهائی
 مرقوم فرمودند، چنین می فرماید:

استقرار امر مقدّس حضرت بهاءالله در اقطار غربیه که از شوون و مظاهر بهیّتّه
 دوره میثاق محسوب، قوای عظیمه روحانیّه و ثمرات جنیّه طیّبه ای به بار
 آورد که الطاف مخصوصه تیر پیمان و شرکت مرکز عهد رحمان را در تمشیت
 امور و تنسیق خدمات تاریخی یاران آن سامان به خود جلب نمود و اراده
 مبارک بر اعلاء کلمه ربّانی و ندا بملکوت یزدانی در مدن و دیار غرب تعلق
 گرفت...

آن منادی ملکوت باهمت و استقامت بی نظیر اراده فرمود تا آخرین رمق
 حیات را در سبیل خدمت امر محبوب ایثار نماید و بانجام خدمت و رسالت
 عظیمی که در قرن اوّل بهائی بی مثل و عدیل است مبادرت ورزد.^(۲)

وقتی که لحظه جدایی با حضرت مولی الوری را به خاطر می آورم، غمی گذرا وجودم را
 در بر می گیرد. بعد از ظهر ۲۶ اکتبر ۱۹۱۲ بود که طلعت میثاق، در راه مراجعت به نیویورک و

بعد حيفا، ساکرامنتو را به قصد دیدار از چندین شهر دیگر ترک کردند. طبق معمول ایشان با نازلترین وسیله و در واگنی معمولی سفر می‌کردند و در همان واگن نیز می‌خوابیدند. ایشان می‌فرمودند، "ما جنود الهی هستیم. همانطور که سپاهیان از تجملات زندگی خود را محروم می‌کنند، ما نیز باید از شکوه و راحتی زندگی اجتناب کنیم." برای ما که از موهبت وجود و حضور مبارک برخوردار بودیم، جدایی از ایشان دلخراش و غم‌انگیز بود. حضرت عبدالبهاء میل نداشتند موقعی که در ایستگاه راه آهن وداع می‌کردند، جمعیتی انبوه حضور داشته باشد، اما الاکوپر و معدودی از ما اجازه یافتیم در هنگام عزیمت هیکل اطهر حضور داشته باشیم و به نشانه وداع دست تکان دهیم. متحیرم موقعی که از پنجره به گروه کوچک پیروان مخلص خود می‌نگریستد چه افکاری در ذهن ایشان جریان داشت.

ظرف من لبریز شده بود، و می‌دانستم که میل حضرت عبدالبهاء این است که جمیع ما محبتی که را که حضرتش نثار ما کرده بود به دیگران عرضه کنیم و سایرین را نیز در آن سهیم سازیم. ایشان فیوضات عظیمه به ما عنایت کرده و مسئولیتهای سنگینی بر دوش ما نهاده بودند. از ورای پنجره واگن قطار که کِرکره‌هایش اندکی کشیده شده بود، آخرین نگاه من به سیاهی محبوب ایشان افتاد. قطار آهسته به راه افتاد. هیکل مبارک در حالی که به ما نگاه می‌کردند، در نهایت ملاحظت با اندکی تأثر لبخند زدند و بسیار آرام دستشان را تکان دادند.

لحظه‌ای به سکوت گذشت. هیچیک از ما کلامی بر زبان نراند. هر کسی با احساسی از حزن و خسران قرین بود، اما می‌دانستیم که هرگز از قربیت روحانی حضرت عبدالبهاء محروم نخواهیم بود، چه که نفس هیکل اطهر فرموده بودند، "من همیشه با شما هستم."

اسم اعظم را به سمع تمام اهل عالم برسانید تا جمیع در میان ملل و امم فریاد زنند،
 "یا بهاء العالم، یا شمس سرمدی."

فی الحقیقه، به شما می‌گویم این اسم مبارک روح حیات است و رهاننده از ممات،
 کلام نجات است و دارای علائم ظاهر و باهر. باید از هر گوشه‌ای فریاد یا
 بهاء‌الابهی را بشنوید که به ملاء اعلیٰ متواصل است. عبدالبهاء عباس (ترجمه)^(۱)

آخرین نغمه

در سال ۱۹۴۶، همسر، آرتور براون، و من به خانه جدیدی در اوکلند نقل مکان کردیم. طولی نکشید که آگنس الکساندر در اولین جلسه ما به ایراد سخن پرداخت و در آن روز آرتور و من خانه خود را وقف خدمت به حضرت بهاء‌الله کردیم. بسیاری از فعالیت‌های امری در خانه ما صورت می‌گرفت؛ احبباً از جلساتی که در آن الاکوپر، مارک توبی^(۱)، مرضیه گیل^(۲)، بهیبه گولیک^(۳)، لولی متیوز^(۴) و بسیاری دیگر صحبت می‌کردند، لذت می‌بردند. از این خانه بود که بعد از صعود آرتور، دخترم باربارا، نوهام "بایین"، و من در مراسم افتتاح مشرق‌الاذکار ویلمت در سال ۱۹۵۳ شرکت کردیم. بعد از آن به کنفرانس بین‌القارات در استکهلم، در سوئد، رفتم و قبل از بازگشت به خانه‌ام در اوکلند در ماه دسامبر چندین ماه با احببای اسلو و کپنهاک معاشر بودم. میل شدیدی داشتم که امورم را بسرعت سر و سامانی بدهم و به مهاجرت بروم. اما، در کمال حیرت و مسرت، دعوتی دریافت داشتم که در ماه مه به زیارت بروم و لذا سایر برنامه‌هایم را به تعویق انداختم.

اوایل بعد از ظهر روز ۱۰ مه ۱۹۵۴ بود که به حیفا رسیدم. موقعی که تاکسی به مسافرخانه زائرین شرقی رسید، ناگهان از لابلای سرشاخه‌های درختان چشمم به قبه طلایی مقام اعلی افتاد. وجد و شعفی را که آن لحظه احساس کردم هرگز

فراموش نمی‌کنم. بعد از فوران اولیه شور و شوقم، سکوت پیشه کردم. مناظر گذرای دیگری از مقام اعلیٰ پدیدار شد، اما بیش از آن مهیوت بودم که بتوانم کلامی ادا کنم. موقعی که به مسافرخانه زائرین غربی که محل اقامت بود رسیدم، جسی رِول^(۱) به استقبال آمد و گفت که مرا تا بیت حضرت عبدالبهاء همراهی خواهد کرد. از من دعوت شده بود در آنجا با روحیه خانم چای صرف کنم. موقعی که از پله‌ها بالا رفتم، این فکر مرا آکنده از شوق انداخت که حضرت مولی‌الوری سالها از این پله‌ها بالا می‌رفتند. وارد اطاق بزرگ اصلی شدم. در اینجا مولای محبوب غالباً میهمانان را می‌پذیرفتند. موقعی که روحیه خانم با آغوش باز به طرفم آمدند و مرا در آغوش پر مهر خود گرفتند، توانستم حضور حضرت عبدالبهاء را احساس کنم. بعداً، فرصت یافتم در کنار تختخواب آهنی در اطاق محقر در مجاورت محلی که حضرت مولی‌الوری استراحت می‌فرمودند و در سال ۱۹۲۱ درگذشتند، مدتی را به تنهایی به دعا و تفکر پردازم.

طولی نکشید که زمان صرف شام در مسافرخانه زائرین غربی فرارسید و رؤیای من که در حضور حضرت ولی محبوب امرالله باشم جامه واقعیت پوشید. حضرت شوق افندی و روحیه خانم قبل از ما به اطاق غذاخوری وارد شده بودند. من با گروه احباء خارج از اطاق غذاخوری ایستاده منتظر بودیم دیگران وارد شوند. آنها به من گفتند، "داخل شوید، داخل شوید." اما من تأمل کردم. بعد میلی کالینز آهسته مرا به درون اطاق راند. در آنجا ایشان را دیدم، "آیت الهی" (۲)، "گوهر یکتا" (۳) را زیارت کردم. قلبم از حرکت ایستاد. نه می‌توانستم

۱- Jessie Revell

۲- اشاره به بیان حضرت عبدالبهاء در الواح مبارکه وصایا، "آیه الله و غصن ممتاز و ولی امرالله" (ایام تسعه، ص ۴۶۶) که در مورد حضرت ولی امرالله فرموده‌اند - م

۳- اشاره به بیان حضرت عبدالبهاء در الواح وصایا که در مورد حضرت ولی امرالله می‌فرمایند، "جوهره فریده عصماء" (ایام

تسعه، ص ۴۵۷) - م

سخنی بر زبان برانم نه قدمی به پیش بردارم، تا این که هیکل مبارک لبخند بر لب به سوی من آمدند، دستم را در دست گرفته فرمودند، "خوش آمدید، خانم براون. ما از ملاقات شما و از این که در اینجا با ما هستید خیلی خوشحالیم. لطفا اینجا بنشینید"، و یک صندلی به من نشان دادند که سر میز شام روبروی ایشان بود. گرمای محبتی که از استقبال ایشان، و ادب و متانت هیکل مبارک ساطع بود مرا آسوده و بسیار مسرور ساخت. آرامش، و قوت عمیق روحانی ایشان را احساس کردم. حضرت شوقی افندی از من درباره دخترم سؤال کردند. مدتی طولانی به تصاویر اعضای خانواده ام نگاه کردند. پیامهایی را که هر یک از آنها برای هیکل مبارک فرستاده بودند تقدیم کردم. بعد به من نگاه کرده لبخند زدند و فرمودند، "حال پسران چطور است، خانم براون؟" جواب دادم که آن مراتب محبت خویش را با پیامی خاص ارسال داشته است. آن را تقدیم کردم. فرمودند، "به پسران بگویید که امیدوارم آرزویش برای خدمت و مساعدت تحقق یابد." مجدداً به عکسها نگاه کردند و فرمودند در اعتبار مقدسه برای خانواده من دعا خواهند کرد.

بعد، در کمال محبت و شفقت درباره احبای کالیفرنیا سؤال کردند و درباره برخی از بهائیان اولیه که من می شناختم، مانند هلن گودال، الاکوپر، فیبی هرست و لوآ گتسینگر سخن گفتند. غالباً موقعی که در حضور حضرت ولی امرالله نشسته بودیم، به نظر می رسید ایشان می دانند در قلوب ما چه می گذرد، زیرا به سؤالاتی پاسخ می دادند که در ذهن داشتم اما مطرح نکرده بودم.

صبح روز دوم در بهجی، من با مری و آلان الستون^(۱)، دو تن از مهاجرینی که از آفریقا آمده بودند، و صالح^(۲) (باغبان) برای دعا به روضه مبارکه رفتیم. برای

۱- Mary and Alan Elston

۲- توضیح مترجم: نویسنده Sala نوشته است، به نظر رسید باید صالح باشد.

ورود به روضه مبارکه از در زیبای کوچک فلزکاری شده و پله‌ها عبور می‌کنیم و وارد خیابان کوچکی پوشیده از سنگریزه‌های سفید می‌شویم که به در زیبای برنزی مقام می‌رسد. در دو طرف این خیابان دو ستون وجود دارد. موقعی که می‌خواستم کفشهایم را قبل از ورود به روضه مبارکه در آورم برای حفظ تعادل، دستم را روی لبه برآمدگی یکی از ستونها گذاشتم، دستم روی سه میخک سفید زیبا افتاد! سخت حیرت کردم و فریاد زدم زیرا در حدائق ابداً میخک ندیده بودم. وقتی صالح گفت، "دیروز وقتی حضرت ولی امرالله برای زیارت روضه مبارکه تشریف آوردند، این گلها را آنجا نهادند و مطمئنم برای شما گذاشتند،" سخت متأثر شدم. وقتی صالح این را گفت، از خود پرسیدم که آیا حضرت شوقی افندی می‌دانستند که میخکها برای من اهمیتی استثنایی دارند و سخت برای من عزیزند. یادم آمد که جناب ذکرالله خادم، ایادی امرالله، یک بار به من گفت، "حضرت ولی محبوب امرالله از مکنونات قلبی هر یک از ما آگاهند."

هر شامگاه موقع شام، حضرت ولی امرالله یک پالتوی موی شتر به رنگ قهوه‌ای روشن و یک پیراهن سفید که کراواتی مشکی روی آن بسته شده بود، به تن داشتند. پوست صورتشان سبزه بود و چشمان قهوه‌ای درشتشان از عواطف ایشان حکایت می‌کرد. از زیر فینۀ مشکی هیکل مبارک، در هر طرف چند تار موی سفید با موهای سیاه به هم آمیخته بود. اگرچه اندام هیکل مبارک چندان درشت نبود، اما وجود آن حضرت اطاق را پُر کرده بود. وقتی حضرت ولی امرالله از موقفیت‌های احباء در سراسر عالم صحبت می‌کردند، ابداً خود را به حساب نمی‌آوردند. ایشان شخصی متواضع و موثر بودند و عموماً با لحنی آرام و متین صحبت می‌کردند؛ اما وقتی نظم اداری را توضیح می‌دادند، با لحنی محکم و اقتداری تام آن را بیان می‌فرمودند. وقتی راجع به مسائل جدی صحبتی در میان نبود، به بیان وقایع یا تجارب جالب و خنده‌داری که خودشان داشتند یا شخص دیگری تعریف کرده بود می‌پرداختند و ما را می‌خندانند و خودشان وقتی

می‌خندیدند چشمشان برق می‌زد. هیچ چیز مانند خبر اتحاد احبّاء حضرت شوقی افندی را مسرور نمی‌ساخت. موقع صرف شام ایشان غالباً در مورد آنچه که در بسیاری از نقاط دنیا اتفاق می‌افتاد صحبت می‌کردند. بعضی شبها بعد از صرف شام، هیکل مبارک مدّتی را با ما می‌گذراندند تا خبرهای خوبی را که دریافت شده بود تعریف کنند تا برخی تعالیم خاصّ را توضیح دهند.

هر شب، بعد از آن که حضرت ولی امرالله ما را ترک می‌کردند، روحیه خانم و ما سه نفر زائرین به اطاق نشیمن می‌رفتیم و ایشان بعضی خبرها یا وقایع خاصّ را که موجب مسرّت خاطر حضرت ولی امرالله شده بود تعریف می‌کردند. بعد از آن که روحیه خانم می‌رفتند، بیانات حضرت ولی امرالله را به خاطر می‌آوردیم و یادداشتهای خود را با هم مقایسه می‌کردیم. یک شب حضرت ولی امرالله فرمودند، "لطفاً در مراجعت به خانه یادداشتهایی را که اینجا برداشتید در اختیار سایر احبّاء هم بگذارید." از آن زمان به بعد من سعی کرده‌ام این کار را انجام دهم و ذیلاً برخی از نکات مهم و جالبی را که ایشان در زمانی که در حیفا مهمان بودیم، به ما فرمودند، نقل می‌کنم:

احبّاء باید روش زندگی جدیدی داشته باشند. آنها باید با سایر مردم متفاوت باشند. آنها باید متمایز باشند. هرچه متمایزتر باشند، بیشتر سایر نفوس را جذب می‌کنند. هرچه این تفاوت و تمایز شدیدتر باشد، انجذاب دیگران بیشتر خواهد بود. آنها باید الواح حضرت عبدالبهاء را زیارت کنند، تعالیم مبارکه را مطالعه نمایند. امروزه، خوب بودن و مهربان بودن و برخوردار بودن از یک زندگی مذهبی کافی نیست؛ این شرایط آنقدر مؤثر نیست مگر آن که شخص به مظهر ظهور الهی اقبال کند، البته در صورتی که ندای مظهر ظهور را شنیده باشد، و الاً تقریباً بی‌فایده خواهد بود. باید مظهر ظهور را در یوم او شناخت و اقبال کرد. اگر شخصی ندای حضرت بهاءالله را نشنیده باشد، او

قابل سرزنش نیست، بلکه بهائیان سزاوار ملامتند. اگر بهائیان به تبلیغ امرالله نپردازند، نفوسی که صلاهی امر مبارک را نمی‌شوند سزاوار ملامت نیستند. این سرزنش متوجه احبباء است.

جمع نفوس دارای استعداد یکسان نیستند. خدمت کردن با تمام قوا و استعدادها عندالله شایان تمجید و تحسین است. خداوند انسانها را با توجه به نحوه استفاده از استعداد و ظرفیت خود مورد قضاوت قرار می‌دهد.

جمع بلاد، اعم از بزرگ و کوچک، و جمع روستاها در آینده دارای مشرق‌الاذکار خواهند بود.

در تبلیغ سه جریان وجود دارد: اول جذب کردن نفوس، دوم اقبال آنها به امر مبارک و سوم تقدیس و تحکیم است. باید، انجذاب، اقبال و تقدیس باشد. مبلغین نباید بی‌حکمتی کنند. سه منشور باید مورد استفاده قرار گیرد: اول، میثاق حضرت بهاءالله یا نقشه الهی؛ دوم، الواح وصایای حضرت عبدالبهاء با نقشه مربوط به نظام اداری عالم؛ سوم، لوح کرمل، منشور توسعه مرکز جهانی امرالله.^(۱) لوح کرمل نمادی از بیت العدل اعظم است. قوس مظهر هیأت اداری است. مقام ایلیا که بالاتر واقع شده محلّ حقیقی نزول لوح کرمل است. این لوح مبارک از لسان حضرت بهاءالله با چنان صدای رسایی صدور یافت که کشیوها صوت مبارک را می‌شنیدند.

ضروری است که جوانان امروز امر مبارک را عمیقاً مطالعه نمایند چون آنها

۱- به کتاب قرن بدیع، ص ۳۹۱ و نیز برای زیارت لوح مبارک کرمل به رحیق مختوم جلد ثانی، ص ۹۷۶ یا کتاب ملکه کرمل

صلح اعظم را آغاز خواهند کرد. صلح اصغر در همین قرن تأسیس خواهد شد. صلح اعظم در قرن بعد تأسیس می‌گردد. جهاد کبیر اکبر روحانی جهانی امر بهائی را در سراسر عالم مستقر خواهد ساخت اما تأثیری مستقیم بر تأسیس ممالک متحده جهانی نخواهد داشت. دوره اول دوران درد و رنج، و تطهیر خواهد بود، دوره دوم دوران اتحاد خواهد بود، و دوره سوم استقرار امر جهانی بهائی است. بعد از تأسیس حکومت بین‌المللی و توقف جنگها، منابع مالی که اکنون برای جنگها و ویرانی‌ها مصرف می‌شود، در جهت تعلیم و تربیت و علوم مورد استفاده قرار خواهد گرفت و روشی برای ارتباطات بین سیاره‌ای، حتی کنفرانسهای بین سیاره‌ای کشف خواهد شد. زمانی فرا خواهد رسید که مردم در یک ساعت بتوانند به تمام کشور و نهایتاً به آن سوی قاره سفر کنند و وارد عصر مسافرتها بین سیاره‌ای شوند. دور کُلّی شش هزار ساله شهرسازی به پایان رسیده، و اکنون الگو و نمونه جدیدی داریم که از روستاها و غیره شروع کنیم. مدنیت مادی مانند شهر باستانی بابل می‌شود، و باید معدوم گردد.

جوانان باید متفرق شوند و به دوردستها سفر کنند، نفوس مسن باید به نقاط دور افتاده بروند؛ آنها باید در شهرهایی که به عنوان هدف تعیین شده اقامت گیرند. املاک و اموال خود را بفروشید و مهاجرت کنید! ... جوانان آمریکا باید به روستاها و قصبات بروند، در مزارع زندگی کنند و با دستهای خود کار کنند و برای خانواده خود غذا تهیه نمایند.

آمریکائیان در معرض خطرات عظیمه هستند. امروزه قدرت آمریکا در دست

توده‌ها قرار دارد.^(۱) در مطبوعات نیرویی هولناک وجود دارد که مردم را تحت تأثیر قرار می‌دهد. ایالات متحده، در سطحی ملی، مثالی برای یک الگوی بین‌المللی است. یک جنگ جهانی واقع خواهد شد و متعاقباً حکومت جهانی تأسیس خواهد گردید؛ تمام ملل عالم بخشی از آن خواهند بود و باید خود را با آن تطبیق دهند. این جنگ هم‌اکنون در کره شروع شده است. عالم انسانی بدون تحمّل رنج و درد نمی‌تواند تطهیر و تصفیه شود ... مطمئناً زندگی در شهرها خطرناک است. شهرها محکوم به فنا هستند. آنها در میان دود و دخان می‌سوزند و متلاشی می‌شوند. آنها بخار خواهند شد. ... بهائیان باید متفرّق و از شهرها خارج شوند ... چرا متفرّق نمی‌شوند؟ اگر آنها به این ندا پاسخ ندهند و متفرّق نشوند، از لحاظ روحانی، مادّی و عنصری متحمّل رنج و خسران خواهند شد ... انهدام و ویرانی در آمریکا بسیار عظیم خواهد بود ... آنها باید برای حفظ و صیانت خود متفرّق شوند. این شهرها محکوم به فنا هستند: نیویورک، شیکاگو، سان فرانسیسکو، لوس آنجلس. آنها باید از ایالات متحده فرار کنند زیرا آمریکا مرکز طوفان آینده خواهد بود ... در آمریکای مرکزی به خرید املاک پردازید. کسانی که مستقل هستند باید وسایل خویش را جمع کنند و بروند ... کسانی که روح دارند باید جمع کنند و بروند ... باید به این صلا عکس‌العملی جمعی نشان داد ... من می‌توانم به آنها هشدار بدهم، نمی‌توانم آنها را وادار به رفتن کنم ... علیرغم اقدامات و رکود فعالیت‌های احباء، امرالله مظفّر و منصور خواهد شد. اگر کشوری سقوط کند، کشور دیگر جبران خواهد کرد. به بهائیان باید روش را ارائه نمود. آنها اکنون باید از روح برخوردار باشند. حضور مبلغین قابل و لایق در شهرها مایوس‌کننده است (مردم گوش شنوا ندارند) ... یاران بیش از

حد به محاسبه می پردازند و تأکید بیش از حد بر امور غیر ضروری است. مردم از ترس به کلیساها پناه می برند. آمریکائی ها باید یک زندگی کاملاً جدید داشته باشند، باید نژادی مرکب از نفوس کاملاً مخلص شوند، باید نسبت به خداوند و طرق او اخلاص و ایثار داشته باشند. آنها باید زندگی ساده تری در پیش بگیرند. معیارهای آمریکا باید تنزل یابد، از تجملات باید کاسته شود... آمریکائی ها اعتقاد کافی به خداوند ندارند، انقطاع کافی هم ندارند. آنها باید روحانی تر شوند، خود را از قید اشیاء فانی رها کنند؛ آنها باید معیارهای بهائی داشته باشند، نه معیارهای آمریکایی. آمریکائی ها بیش از حد ماده گرا، بیش از حد ماشینی، بیش از حد شیفته خانواده، بهداشت و مرگ هستند. ماده گرایی باید کاهش یابد، فلسفه عقلیه و اعتقاد به تأثیر تام اندیشه در امور انسانی باید کاهش یابد، و به روح بیشتر توجه شود... آمریکا از لحاظ سیاسی، آشفته ترین و ناآرام ترین ملت و مملکت در تمام جهان است... در آمریکا سازمان دهی و تشکیلات بیش از حد وجود دارد و روح وجود ندارد.

جوزف اسمیت یک غیبگو بود نه پیامبر الهی. او نه از انبیاء اولوالعزم بود و نه از انبیاء تابع. او از میزانی متعالی استفاده می کرد... اما بهائیان از معیار متعالی تری برخوردارند که مؤید به قوه الهی است که در این عصر مستقیماً از خداوند نشأت می گیرد.

ما باید ازدواج سیاهان با سفیدها را تشویق کنیم... حضرت بهاء الله برای ایجاد وحدت در جهان مبعوث شدند، و وحدت عالم شالوده و اساس امر حضرت بهاء الله است.

مهاجرت رفتن کافی نیست؛ باید بلافاصله تبلیغ امرالله را شروع کرد ... ترک کردن محلّ مهاجرت به این معنی است که نفر بعدی که برسد باید با همان مشکلات مجدداً مواجه شود و این امر دشواری‌ها را برای آنها دوچندان می‌کند ... به محض این که جامعه به قدر کافی قوی شد، شخص باید آن محلّ را ترک و به محلّ دیگر مهاجرت کند.

نژاد جدید تماماً نفوس مخلصه خواهند بود.

هرچه ساعات حضور در محضر حضرت ولی امرالله بیشتر می‌شد، من از دیدگاه شگرف آن حضرت نسبت به امر مبارک و هدف ایشان در مورد استقرار حُسن نیت و صلح در سراسر عالم آگاهی بیشتری می‌یافتم. ایشان در مورد تأثیر و کارآئی خود بسیار متواضع بودند، اما احدی نمی‌توانست نسبت به آن بی‌توجه باشد. هیکل مبارک در کمال محبت احباء را در هر کشوری که بودند مورد تشویق قرار می‌دادند. روحیه خاتم می‌گفتند شایعات در حضرت ولی امرالله تأثیر نداشت. احدی به خاطر خدمت امرالله، اعم از این که کارش را خوب یا ضعیف انجام داده بود، چیز خاصی دریافت نمی‌کرد. این اصل در مورد همه یکسان بود.

در پایان زیارت، قبل از عزیمت، از حضرت ولی امرالله سؤال کردم که آیا می‌توانم خدمتی برای ایشان انجام دهم. ایشان فرمودند، "لطفاً با مهاجرین بهائی در جزایر مدیترانه ملاقات کنید و محبت مرا به آنها ابلاغ نمایید، آنها را مسرور سازید و بخواهید که در نقاط مهاجرتی خویش بمانند؛ زیرا اگر آن نقطه را ترک کنند، کسانی که جایگزین آنها خواهند شد با مشکلات بیشتری مواجه خواهند گشت. روح موجود در اماکن مقدسه، بخصوص مراقد متبرکه، را به آنها منتقل کنید، و آنها را از آخرین پیشرفتهای جهاد کبیر دهساله آگاه نمایید."

مطابق میل حضرت ولی امرالله، به جزایر مدیترانه سفر و در بسیاری از نقاط با مهاجرین ملاقات کردم. هر جا که حضرت شوقی افندی از من خواسته بودند بروم، احساس

می‌کردم در تحت حفظ و حمایت و صیانت آن حضرت و در امن و امانم و هیچ اضطرابی نداشتم، اگرچه تنها در این سرزمین‌های بیگانه، در محیط‌های عجیب و غریب سفر می‌کردم و فقط به زبان انگلیسی تکلم می‌نمودم.

بعد از نه ماه که در این جزایر به سر بردم، طبق هدایت حضرت ولی امرالله برای خدمت در اروپا به پالما، مایورکا^(۱) رفتم و یک سال در معیت خانواده دلوران^(۲) (که از فارسان حضرت بهاءالله بودند) در آنجا ماندم تا تعداد احبّاء به پانزده نفر رسید. بعد به نقطه مهاجرتی خود در سالزبورگ، در اتریش، رفتم که در آنجا، موقعی که بستری بودم، توانستم ادیتا و هیلره^(۳) و فریتسی کلاپ^(۴) و بعد ریوند کرایلتس^(۵) را تبلیغ کنم. این سه نفر تنها احبّای بومی اتریش بودند که در طیّ جهاد کبیر دهساله در سالزبورگ در ظلّ امر مبارک وارد شدند.

حضرت عبدالبهاء در ۲۵-۱۸ آوریل ۱۹۱۳ با گروه کوچکی از احبّاء در وین ملاقات کرده بودند. تشکیل محفل روحانی ملّی اتریش در آوریل ۱۹۵۹ در وین، به ریاست ایادی امرالله جان فرابی برای بهائیان اتریش و ما مهاجرین، بسیار مسرت بخش بود.

من از سالزبورگ در مراسم تشییع رمس اطهر حضرت ولی امرالله شرکت کردم. وقتی که منتظر بودم تشریفات گمرکی در فرودگاه لندن انجام شود، یکی از مسئولین از من پرسید که این جمعیت انبوه آنجا چه می‌کنند و چرا به لندن آمده‌اند، چون به نظر می‌رسید آنها دوستان یکدیگر هستند. من توضیح دادم و او گفت، "هرگز تاکنون چنین جمعیت انبوهی از اینهمه نقاط دور و نزدیک و کشورهای مختلف برای ادای احترام نسبت به یک شخص وارد فرودگاه لندن نشده بودند."

بعد از صعود حضرت ولی امرالله، عصر جدیدی در امر بهائی شروع شد. احبّای سراسر عالم با عزم جزم برای اكمال نقشه‌های حضرت ولی امرالله قیام کردند که به آن جشن

۱- Palma, Majorca پالما شهر اصلی در جزیره مایورکا یا مازورکا واقع در اسپانیا است - م

۲- Editha Wehlere

۳- Deleuran

۴- Raymond Kralitz

۵- Fritzi Klap

عظیم^(۱) منجر گردید. روز ۲۸ آوریل ۱۹۶۳، اولین کنگره جهانی بهائی در رویال آلبرت هال^(۲) لندن منعقد شد. این جشن سالگرد مبین یکصدمین سالروز اعلام رسالت حضرت بهاء‌الله و نیز اتمام جهاد کبیر اکبر روحانی دهساله بود که حضرت ولی امرالله برای انتشار امر حضرت بهاء‌الله در سراسر عالم طرح کرده بودند. اهداف جهاد کبیر اکبر روحانی تماماً به نتیجه رسید؛ استقرار امر حضرت بهاء‌الله در تمام عالم حاصل گردید.

رویال آلبرت هال به نحو زیبایی برای این مراسم بدیع و شگفت‌انگیز تزین شده بود. بیش از شش هزار نفر از بهائیان از تمام نقاط عالم آمدند. تقریباً جمیع نژادها نمایندگانی داشتند و گروه‌های عظیمی از نفوس از بسیاری از کشورها آمده بودند، هر گروه در لباسهای بومی خود، در بخشی از تالار ایستاده بود. حضرات ایادی امرالله که حضور داشتند از موقّیت‌های عظیمی که توسط عالم بهائی حاصل شده بود صحبت می‌کردند. از فارسان حضرت بهاء‌الله خواسته شد که بایستند و به حضار معرفی شوند. این مؤمنین مخلص و پر شور و شوق حضرت بهاء‌الله، این مهاجرینی که با ایناری دلاورانه، به مثابه سازندگان قهرمان نظم جهان‌آرای حضرت بهاء‌الله، از اوطان خود مهاجرت کرده بودند، تا تاریخ تعیین شده توسط حضرت ولی امرالله، یعنی اکتبر ۱۹۵۴، در "اهداف" تعیین شده مستقر گردیدند. آنها در حصول انتصارات منبعث از انتشار امرالله در این نقشه عظیم و مجلل که در سال ۱۹۵۳ به وسیله حضرت ولی امرالله شروع شد مشارکت نمودند. حضرت ولی امرالله، با محبت خویش، با درایت و حکمت خود، با ادعیه‌ای که به بدرقه مهاجرین و مبلغین فرستادند، و با تحسین و تمجید خود، آنها را در نقاط خود حمایت و صیانت نمودند.

در این جشن عظیم، به زبانهای مختلف ادعیه زیارت شد که جو روحانی بی‌ظنیری ایجاد و پیوند محبتی بی‌مثیل در میان حاضرین خلق کرد. آن روزها برای نفوسی که سالها دوستی و وداد داشتند و به علت مهاجرت از یکدیگر جدا شده و اینک در وصالی سرور انگیز به یکدیگر

۱ - Great Jubilee مترجم: مقصود سال ۱۹۶۳ است که با یکصدمین سال اظهار امر علی حضرت بهاء‌الله در باغ رضوان

رسیده بودند، ایام سرور و بهجت بود. برخی از ما که در مدارس و کنفرانسهای امری در ممالک مختلف شرکت کرده بودیم، دوستی‌هایمان را تجدید نمودیم. بخصوص برای من اوقاتی آکنده از وجد و شعف بود زیرا دخترم از کالیفرنیا در آنجا به من پیوست و دوستانی را که در طی نقشه دهساله با آنها به اروپا مهاجرت کرده بودیم، دوباره ملاقات کردم.

در لندن، هر جا که احباء اجتماع می‌کردند، به نظر می‌رسید سرور و بهجت در هوا موج می‌زد و همه را آگاه می‌کرد. زیرا در هتلهای، در رستورانها، در اتوبوسها، و در خیابانها مردم با لبخندی شادمانه و مسری به شادی احباء عکس‌العمل نشان می‌دادند. "آجان‌های" (۱) لندن نزدیک تالار مزبور لبخند می‌زدند و "الله‌ابهی" می‌گفتند. رفتار نمونه و خوشایند بهائیان، هر جا که می‌رفتند، توجه همه را جلب می‌کرد.

روز سی‌ام آوریل، مهیج‌ترین لحظه کنگره فرا رسید، لحظه‌ای که نه عضو اولین بیت العدل اعظم به یاران و عالم بهائی معرفی شدند. تمامی جمعیت به پای خاست. احباء آکنده از سروری غیر قابل وصف بودند، و امواج کف زدن آنها بعد از معرفی هر یک از اعضاء هوا را می‌شکافت و کل حاضرین را مجذوب و منجذب می‌ساخت. اعضاء عبارت بودند از: چارلز وُلکات، علی نخبجوانی، بورا کاولین، ایان سمپل، لطف‌الله حکیم، دیوید هوفن، هیو چنس، آموز گیبسون و هوشمند فتح‌اعظم. آنجا، در مقابل چشمان ما، اعضاء اولین بیت العدل اعظم ایستاده بودند؛ هیأتی که به بیان حضرت عبدالبهاء "جعل الله مصدر کل خیر و مصوناً من کل خطاء" (۲). وظیفه این هیأت معظم توسط حضرت عبدالبهاء تشریح شده و حضرت ولی امرالله نیز در بیانی می‌فرمایند که "مرکز عظیم و معهد رفیع المناری که طبق نام و عنوان آن مظهر عدالت رحمانیه و حافظ و حارس معدلت ربّانیه است، عدالت و معدلتی که یگانه عامل استقرار حکومت نظم و قانون و ضامن امن و امان در جهان پرمهمه و هیجان است." (۳) روز اول زیارت من در سال ۱۹۵۴، حضرت ولی امرالله، سر میز شام، به من نگاه کرده فرمودند، "خانم

۲- الواح وصایا، ایام تسعه، ص ۴۷۰

Bobbies - ۱

۳- ظهور عدل الهی، ص ۴۹

براون، بیت العدل اعظم منوط و مبتنی بر ایفای صحیح وظایف توسط محافل روحانی محلی در سراسر عالم است. سه شب بعد، مجدداً حضرت ولی امرالله همین بیان را تکرار کردند. شب قبل از عزیمت من، ایشان یک مرتبه دیگر بیان مزبور را، در نهایت تأکید و قوت، تکرار کردند و انگشت سبابه خود را محکم بر روی میز کوبیدند تا این نکته را مورد تأکید قرار دهند. احباء در این عصر جدید از تاریخ به نحوی فزاینده از اهمیت بی‌مثیل فیض وجود بیت العدل اعظم آگاهی می‌یابند.

شامگاه ۳۰ آوریل، جلسه عمومی عظیمی در رویال آلبرت هال برگزار شد. موضوع آن "وحدت عالم با امنیت" (۱) بود. سخنرانان عبارت بودند از ایادی امرالله جناب ویلیام سیرز، السی آستین (۲)، و فیلیپ هینزورث (۳). روز اول مه، امة البهاء روحیه خانم آخرین ناطق کنگره بودند. موضوع صحبت ایشان "شوقی افندی، آیت الهی" بود. ایشان درباره زندگی حضرت ولی امرالله، نقشه‌های ایشان برای آینده جهت انتشار امرالله صحبت کردند. از مسرت فوق‌العاده هیکل مبارک زمانی که اهداف تعیین شده حاصل می‌شد سخن گفتند و بیان کردند که ایشان مستمراً احباء را به خاطر استقامت و موفقیتشان مورد تحسین و تمجید قرار می‌دادند. روحیه خانم گفتند که حضرت ولی امرالله هر روز در اعتاب مقدسه علیا برای جمیع احباء دعا می‌کردند. ایشان از آخرین تعطیلات هیکل مبارک سخن گفتند که برخی از نقاط مورد علاقه هیکل اطهر را مورد بازدید قرار دادند، و هیکل مبارک برخی از کارهایی را که همیشه از آن لذت می‌بردند انجام دادند. روحیه خانم توضیح دادند که هیکل مبارک وقتی در لندن بودند چگونه به دقت و وسایل مورد لزوم جهت دارالآثار بین‌المللی در حیفا را تهیه کردند. وقتی روحیه خانم این خاطرات ارزشمند را بیان کردند، مستغرق احزان شدند و گریستند. از پشت سر ایشان آواز ملایم احبای آفریقایی به گوش رسید که نغمه "الله ابهی" را می‌سرودند. موقعی که صدای آنها اوج گرفت، سکوت محض بر آن تالار عظیم حاکم شد. آوای ترم آن احبای عزیز موجب

تسلّی خاطر و آرامش روحیه خانم گردید؛ طولی نکشید که دیگر بار صدای محکم و قوی خود را باز یافتند. جمیع نفوسی که حضور داشتند اندوه ایشان و آن احساس خسران را حسّ می‌کردند، و در آرامش و سکوت، افکار متضرّعانه، محبّت آمیز و آمیخته به دعا را به سوی ایشان می‌فرستادند. قلوب ما آکنده از محبّتی فوق‌العاده به حضرت ولی امرالله و روحیه خانم بود.

کنگره جهانی با نطق ایادی امرالله جناب یوگو جیاگری خاتمه یافت. ایشان با کلامی محبّت آمیز به تحسین و تمجید مهاجرین و احبّای سراسر عالم که در بنای نظم جهان آرای حضرت بهاءالله سخت کوشیده بودند پرداختند و آنها را الهام بخشیدند. ادعیه و مناجات زیارت شد، و بعد جشن اعظم که در تکریم خاطره "یکصدمین سال جلوس حضرت بهاءالله بر عرش سلطنت الهی در بغداد" منعقد شده بود به پایان رسید.

بعد از کنگره لندن، من به سالزبورگ برگشتم و بعد، برای اجتناب از یک زمستان دیگر در هوای دشوار و طاقت فرسای اتریش، در تاریخ ۲۳ دسامبر ۱۹۶۳ به صوب کالیفرنیا عزیمت کردم. در نظر داشتم در فصل بهار به سالزبورگ برگردم. اما، خداوند آشکارا نقشه‌های دیگری برای من در نظر داشت. من به سان دیه گو برگشتم و از سال ۱۹۶۴ تا کنون در اینجا مانده‌ام.^(۱) از پنجره اطاقم به بیرون نگاه می‌کنم و به آبهای آبی پاسیفیک نظر می‌دوزم و به خاطر می‌آورم سالهای دیدار حضرت عبداله‌بهاء از این صفحات چه به سرعت گذشت. ناگهان افکارم مرا به کنگره سال ۱۹۶۳ لندن بردند؛ دیگر بار در رویال آلبرت هال نشسته‌ام، بیش از شش هزار نفر از بهائیان سراسر دنیا در اطراف من نشسته‌اند و صدمین سال اظهار امر حضرت بهاءالله و انتخاب اولین بیت‌العدل اعظم را جشن می‌گیرند. وقتی به آن احتفال عظیم یاران می‌اندیشم، آن را با گروه کوچک احبّای روزهای اولیّه امر مبارک در کالیفرنیا مقایسه می‌کنم. روزهای زیبایی را که حضرت مولی‌الوری در میان ما بودند در نظر مجسم می‌کنم، هدایات

۱- ویراستار: بنا به تقاضای ایادی امرالله دکتر یوگو جیاگری، خانم براون به سان دیه گرفت تا در غیاب جناب جیاگری که در سفر تبلیغی آمریکای مرکزی بود، در کتاب همسر بیبار ایشان، آنزین Angeline بماند. وقتی دکتر جیاگری مراجعت نمود، رامونا براون به لا خویا La Jolla نقل مکان کرد و ۲۳ فوریه ۱۹۷۵ در آنجا درگذشت.

ایشان، تقاضاهای ایشان، امیدهای ایشان، آمال ایشان برای این گروه کوچک احبّاء را به خاطر می‌آورم؛ محبّت و خلوصی را که حضرتش نثار ما می‌فرمود و حکمت و فرزاندگی ایشان را که با آن ما را تعلیم می‌نمود به یاد می‌آورم. حضرتش به ما شهادت داد و الهام بخشید تا با هر آنچه که در پیش است مواجه شویم.